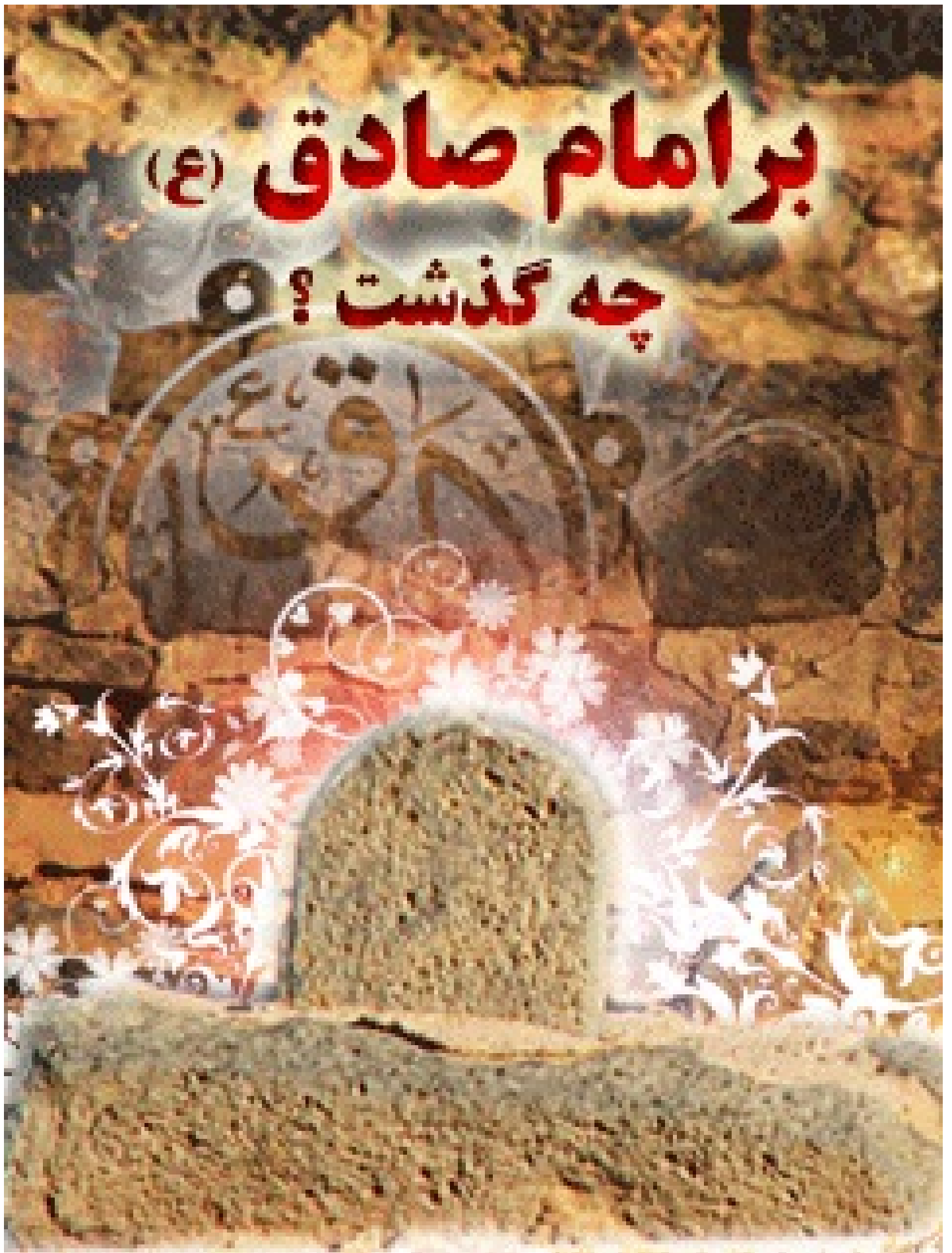


بر امام صادق (ع)

چه گذشت؟



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بر امام صادق علیه السلام چه گذشت؟

نویسنده:

محمد حسن موسوی کاشانی

ناشر چاپی:

دارالکتب الاسلامیه

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۱	بر امام صادق چه گذشت؟
۱۱	مشخصات کتاب
۱۱	مقدمه
۱۳	بر امام صادق علیه السلام چه گذشت
۱۳	امامت امام صادق
۱۴	امام صادق بلاواسطه از خدا نقل می کند
۱۵	عصر امام صادق
۱۷	مباحث قرآنی
۱۸	مباحث فقهی
۱۹	منکرین خدا
۱۹	فقه امام صادق
۲۰	ابوحنیفه در خدمت امام صادق
۲۱	علمای درباری
۲۲	دانشگاه امام صادق
۲۳	چرا امام صادق حکومت تشکیل نداد
۲۶	سدیر در خدمت امام صادق
۲۶	مرد خراسانی در خدمت امام صادق
۲۹	فعالیت‌های سری بنی عباس
۲۹	فعالیت‌های سری بنی عباس
۳۰	سوء استفاده بنی عباس
۳۰	ابومسلم به خراسان می رود
۳۱	آغاز ضعف بنی امیه
۳۲	قیام بنی عباس

۳۳	دین در خدمت بنی عباس
۳۴	ایرانیان در خدمت بنی عباس
۳۶	رهبران دعوت
۳۷	نفاق بنی عباس
۳۸	بیعت عباسیان با محمد بن عبدالله
۳۹	شگردهای بنی عباس
۴۲	شعار بنی عباس
۴۲	سفارش ابراهیم امام به ابومسلم خراسانی
۴۳	سرداران بنی عباس
۴۴	قیام ابومسلم خراسانی
۴۵	وصیت ابراهیم امام
۴۶	بیعت با سفاح
۴۶	بیعت با سفاح
۴۷	فرار مروان
۴۸	سخنرانی در مسجد کوفه
۴۸	کشته شدن بنی امیه
۴۹	انتقام گیری بنی عباس
۴۹	نیش قبور بنی امیه
۵۰	عقیده ی مردم شام
۵۰	اعمال بنی عباس
۵۱	نگرانی سفاح
۵۱	مرگ سفاح
۵۳	چگونگی کشته شدن ابومسلم
۵۳	چگونگی کشته شدن ابومسلم
۵۵	نامه ی ابومسلم به منصور
۵۶	جواب منصور به ابومسلم

۵۸	کشته شدن ابومسلم
۵۸	کارهای ابومسلم
۵۹	ابومسلم کیست؟
۶۰	جنايات ابومسلم
۶۰	ابومسلم دوستان خود را می کشد
۶۳	منصور دوستان خود را به قتل می رساند
۶۳	دوستی منصور با منکرین خدا
۶۳	منصور و دوست کودکیش
۶۴	تشریفات کاخ منصور
۶۶	گفتگوی منصور با مرد عرب
۶۹	بخل منصور
۷۰	مذهب در خدمت منصور
۷۰	بنی عباس وارث پیامبر
۷۲	عقده ی منصور
۷۳	انتقام منصور از سادات
۷۳	انتقام منصور از سادات
۷۴	کینه ی منصور
۷۶	جریان بیعت منصور با محمد بن عبدالله
۷۶	بیعت در ابواء
۷۸	نامه ی ابوسلمه به امام صادق
۸۰	گفتگوی عبدالله محض با امام صادق
۸۱	نقشه ی منصور
۸۳	دستگیری عبدالله محض
۸۵	شکنجه ی زندانیان
۸۶	زندانی شدن عبدالله محض
۸۶	قیام محمد بن عبدالله

- ۸۷ قیام ابراهیم بن عبدالله
- ۸۹ چگونگی برخورد امام صادق با قیام محمد بن عبدالله
- ۹۵ حسادت بر امام صادق
- ۹۶ خروج امام صادق از مدینه
- ۹۶ سفارش امام صادق به شیعیان
- ۹۷ گفتگوی امام صادق با پیروان محمد بن عبدالله
- ۱۰۴ استفاده ی امام صادق علیه السلام از فرصت
- ۱۰۴ استفاده ی امام صادق از فرصت
- ۱۰۸ برنامه ی دانشگاه امام صادق
- ۱۰۹ سفارش امام صادق به شاگردانش
- ۱۱۲ انتظار فرج
- ۱۱۴ شاگردان امام صادق
- ۱۱۵ ثابت بن دینار
- ۱۱۶ جابر جعفی
- ۱۱۷ حمران بن اعین
- ۱۱۸ حمزه ی طیار
- ۱۱۸ داود بن کثیر رقی کوفی
- ۱۱۸ زراره بن اعین
- ۱۲۰ عبدالله بن سنان
- ۱۲۰ عبدالله بن یحیی کاهلی
- ۱۲۰ علی بن یقطین
- ۱۲۳ هشام بن حکم
- ۱۲۴ جابر بن حیان
- ۱۲۵ معنی رافضی
- ۱۲۶ روایات امام صادق
- ۱۲۷ عبدالله نجاشی در خدمت امام صادق علیه السلام

- عبدالله نجاشی در خدمت امام صادق ۱۲۷
- نامه ی نجاشی به امام صادق ۱۲۷
- جواب امام صادق به نجاشی ۱۲۸
- سفارش امام صادق به نجاشی ۱۳۶
- برنامه ی امام صادق ۱۳۸
- زندگی خصوصی امام صادق علیه السلام ۱۴۰
- زندگی خصوصی امام صادق ۱۴۰
- مهمان نوازی امام صادق ۱۴۱
- احسان و بخشش امام صادق ۱۴۳
- عظوفت امام صادق ۱۴۶
- سفارش امام صادق به شیعیان ۱۴۸
- چگونگی استفاده از ثروت ۱۵۱
- سفارش امام صادق نسبت به همسایه ۱۵۲
- نصیحت را بپذیرید ۱۵۲
- مشورت کنید ۱۵۴
- دوست فراوان داشته باشید ۱۵۵
- مؤمنین باید از نعمتها استفاده کنند ۱۵۶
- سفارش امام صادق به مؤمن طاق ۱۵۸
- بررسی وضعیت زمان ۱۶۲
- بررسی وضعیت زمان ۱۶۲
- نقشه های منصور ۱۶۳
- علماء درباری در خدمت منصور ۱۶۳
- ظلم بنی عباس ۱۶۵
- تمایل بنی عباس به دنیا ۱۶۵
- حرمسرای بنی عباس ۱۶۷
- احضار امام صادق علیه السلام توسط منصور ۱۶۹

- ۱۶۹ احضار امام صادق توسط منصور
- ۱۷۲ نقشه ی منصور
- ۱۷۴ برکات سفر امام صادق به عراق
- ۱۷۸ شهادت امام صادق
- ۱۷۸ وصیت امام صادق
- ۱۸۲ پاورقی
- ۱۹۳ درباره مرکز

عنوان و نام پدیدآور: بر امام صادق علیه السلام و امام کاظم علیه السلام چه گذشت؟ / محمدحسن موسوی کاشانی، - ۱۳۴۰

مشخصات نشر: تهران: دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۷۹.

مشخصات ظاهری: [۲۲۴] ص. نمودار

شابک: ۹۶۴-۴۴۰-۰۷۸-۶۰۰۰ Xریال؛ ۹۶۴-۴۴۰-۰۷۸-۶۰۰۰ Xریال

وضعیت فهرست نویسی: فهرست نویسی قبلی

یادداشت: چاپ قبلی: محمدحسن موسوی کاشانی، ۱۳۷۳

یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس

موضوع: جعفر بن محمد (ع)، امام ششم، ۱۴۸ - ۸۰ ق. - سرگذشت نامه

موضوع: موسی بن جعفر، امام هفتم، ۱۸۳ - ۱۲۸ ق. - سرگذشت نامه

رده بندی کنگره: BP۴۵ / م ۸۲ ب ۴ ۱۳۷۹

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۵۳

شماره کتابشناسی ملی: م ۷۸-۳۸۳۳

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم

در بررسی و مطالعه وقایع تاریخی نباید حوادث گذشته ی تاریخی را اتفاقات و حوادثی ناگهانی بدانیم که وقایع تاریخی هیچگاه رویدادهای مرده ای نیست که در گذشته واقع شده و اکنون دیگر بر زندگی ما اثری ندارد. و به تعبیری نباید وقایع گذشته به صورت تاریخ بی جان و بی روحی تصور کنیم. بلکه باید تاریخ گذشته را تأثیرگذار بر حال و آینده بدانیم و این را قبول داشته باشیم که ممکن است آن وقایع و حوادث، امکان وقوعش و تکرارش در زمان حال و آینده وجود دارد. و به همین علت است که قرآن مجید و ائمه ی معصومین علیهم السلام نسبت به تاریخ تأکید خاصی دارند به طوری که خداوند در قرآن مجید در طرح مسائل خود بسیار به تاریخ استناد فرموده است و در ضمن بازگو کردن تاریخ گذشتگان سنت های آفرینش را

به همراه آن وقایع بیان فرموده است. و بنابر آنچه که اعتقاد ماست و خود قرآن به آن معترف است که همیشه قرآن زنده است و تا روز قیامت تر و تازه می ماند و برای هدایت تمام مردم است و یکی از راههای

هدایت قرآن مجید همین مسائل تاریخی گذشته است. اگر مسائل تاریخی را منحصرافا اتفاقی بدانیم که در گذشته روی داده است و ارتباطی با حال و آینده ی ما ندارد این دیدگاه و بینش قرآنی در این مورد منافات دارد. اگر چنانچه قرآن مجید تاریخ گذشته را بیان فرموده اند برای خاطر سازندگی آینده ی بشریت بوده است.

[صفحه ۸]

قرآن مجید بیشتر به آن دسته از قوانین اساسی یا سنت های جهان خلقت اشاره می کند که در پیش راندن نوع انسان به سوی سرمنزل کمال به کار می آید. تأکید و اصرار قرآن مجید به مطالعه ی حوادث تاریخی به منظور شناخت و پی بردن به علل سقوط تمدنها و انهدام اقوام و ملل و کیفیت بروز انقلابات و تحولات تاریخی و همچنین به منظور عبرت گرفتن و درس گرفتن و به کار بستن قوانین تاریخی و پیروی از سنت های تغییر ناپذیر آن است.

ما باید با تجزیه و تحلیل تحولات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی که از ابتدای ظهور اسلام تا کنون در سرزمینهای اسلام رخ داده است و یافتن علل شکست مسلمین و علل انحطاط مسلمانها و ناکامی مسلمین در حرکات خود بسیار دقت به خرج دهیم و تاریخ را بررسی کنیم. ما بر آن شدیم در حد توانایی خود مختصری از تاریخ دوران ائمه ی معصومین علیهم السلام را مورد بررسی قرار دهیم.

و در این کتاب دوران امام صادق علیه السلام و امام کاظم علیه السلام را مورد بررسی قرار داده ایم امید است که رضایت خداوند بزرگ را جلب کرده باشیم و مورد عنایت جانشینش قرار گیریم.

قم - سید محمد حسن موسوی کاشانی

[صفحه ۹]

بر امام صادق علیه السلام چه گذشت

امامت امام صادق

امامت امام صادق علیه السلام بعد از شهادت امام

باقر علیه السلام در سال ۱۱۴ آغاز شد و تا سال ۱۴۸ ادامه داشت. امام صادق علیه السلام در هفدهم ربیع الاول سال ۸۰ چشم به جهان گشود.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در مورد شخصیت امام صادق علیه السلام فرمود: ... خداوند از صلب فرزندان محمد باقر علیه السلام پسری می آورد که کلمه ی حق و زبان صدق و راستی است. ابن مسعود می پرسد: نام او چیست؟

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: جعفر صادق که راستگو و درست کردار است و هر کس به او طعن زند و بد گوید و هر که دست رد بر سینه ی او زند، به من بد گفته و دست رد بر سینه ی من زده است. [۱].

امام صادق علیه السلام چهارشانه، زیاروی و خوش سیما، موهایش کوتاه و پرپشت بوده و وسط استخوان بینی اش کمی برجستگی داشته است.

قسمت بالای پیشانی اش کم مو، پوست بدنش نازک و بر گونه اش خالی مشکی و

[صفحه ۱۰]

در بدنش چندین خال سرخ وجود داشته است. [۲].

امام صادق بلاواسطه از خدا نقل می کند

سالم بن ابی حفصه می گوید: بعد از وفات امام باقر علیه السلام برای عرض تسلیت خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم و عرض کردم «انا لله و انا الیه راجعون» رفت از دست ما آن کسی که دائماً می فرمود: قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و کسی سؤال نمی کرد از فاصله ی بین او و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آن حضرت بلاواسطه از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نقل می فرمود. خدا قسم دیگر همانند او در جهان دیده نخواهد شد.

در این وقت حضرت

صادق علیه السلام قدری سکوت نمود و بعد فرمود:

قال الله تعالى من تصدق بشق تمره فأربیها كما یربی احدکم حلوه

خداوند می فرماید: هر کس تصدق نماید به نصف خرما خداوند آن صدقه را بزرگ می نماید تا روزی که از آن استفاده کند. همانطور که شما، بچه حیوان را تربیت و بزرگ می نمائید برای روزی که از آن استفاده نمائید. [۳].

سالم می گوید: از منزل آن حضرت بیرون آمدم در حالی که عظیم تر از این سخن تا به حال نشنیده بودم. ما امام باقر علیه السلام را تعظیم می نمودیم که بدون واسطه از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل می نمود اما امام صادق علیه السلام بدون واسطه از خدا نقل می کند.

عصر امام صادق

عصر امام صادق علیه السلام عصری بود که فتنه و آشوب و انقلاب سراسر کشورهای اسلامی را فرا گرفته و موج خشم و نارضایتی مردم از حکومت بنی امیه تمام نقاط را طوفانی کرده بود.

حاکمان جور اموی و عباسی دوران امامت امام صادق علیه السلام عبارتند از:

[صفحه ۱۱]

۱- هشام بن عبدالملک

۲- ولید بن یزید بن عبدالملک

۳- یزید بن ولید

۴- ابراهیم بن ولید

۵- مروان حمار

۶- ابوالعباس سفاح اولین خلیفه ی عباسی

۷- ابوجعفر منصور دوانیقی

دوران حکومت حاکمان بنی امیه هر چه به پایان خود می رسید، پریشانی و نابسامانی فزونی می یافت. استانداران در هر شهری ظلم و ستم را به حد اعلا رساندند. وضع اقتصادی و مالی مردم، در اثر فشار طبقه ی حاکم به بدترین صورت درآمده و در عین حال مالیات های سرسام آور، به عناوین مختلف با زور از مردم گرفته می شد.

در زمان امام صادق علیه السلام در اثر اختلافات سیاسی و نهضت‌های فرهنگی، زمینه‌ای فراهم شد که نام چهار

هزار شاگرد برای حضرت در کتب ثبت شده است.

امام صادق علیه السلام یک نهضت علمی و فکری را در دنیای اسلامی رهبری کرد که در سرنوشت تمام دنیای اسلام مؤثر بود، و بخصوص مکتب تشیع را در برابر امواج طوفانی مکاتب دیگر حفظ نمود.

عصر آن حضرت یک عصر منحصر به فرد، و زمان نهضت‌های سیاسی و انقلاب‌های فکری است. و به این علت که بسیاری از این نهضت‌ها اسلام را تهدید می کردند، یکی از ابعاد و مسائل مهم دوران حضرت صادق علیه السلام به شمار می روند.

زناده در این زمان ظهور کردند، اینها منکر خدا و دین و پیغمبر بودند. بنی عباس هم به آنها آزادی داده بودند. مسئله‌ی تصوف به شکل دیگری پیدا شده بود.

همچنین فقهائی پیدا شده بودند که فقه را بر اساس رأی و قیاس و غیره به وجود آورده بودند. یک اختلاف افکاری در بین مسلمین پدید آمده که نظیرش تا آن موقع

[صفحه ۱۲]

نبود و بعد از آن هم پیدا نشد.

در اواخر حکومت بنی امیه و در زمان بنی عباس یک شور و نشاط علمی در میان مردم پدید آمد. و در تاریخ بشر کم سابقه بود که ملتی با این شور و نشاط به سوی علوم روی آورد، علومی مانند: قرائت، تفسیر، حدیث، فقه، مسائل مربوط به کلام و قسمت‌های مختلف ادبیات و علوم طب، فلسفه، نجوم، ریاضیات، شیمی و فیزیک.

مباحث قرآنی

مردم در آن زمان آن چنان در اطراف قرآن و مسائل مربوط به آن کاوش می کردند که حد نداشت. روی کلمه به کلمه‌ی قرآن فکر و حساب می کردند تا جائی که طبقه‌ای به وجود آمد به نام «قراء» یعنی کسانی که قرآن را

قرائت می کردند و کلمات قرآن را به طرز صحیحی به مردم می آموختند. در مساجد می نشستند و به دیگران قرائت تعلیم می دادند و غیر عربها بیشتر در این جلسات شرکت می کردند. چون آنها با زبان عربی آشنایی درستی نداشتند و علاقه ی وافر به یاد گرفتن قرآن داشتند. یک استاد قرائت می آمد در مسجد می نشست و عده ی زیادی جمع می شدند که از او قرائت بیاموزند و از این راه احیاناً اختلاف قرائتی هم پیدا می شد.

از آن بالاتر جلسات تفسیر و بیان معانی قرآن بود بدین معنا که می گفتند آیا معنی این آیه این است یا آن؟ بازار مباحثه داغ بود و همین طور در حدیث و روایاتی که از پیغمبر رسیده بود. و چه افتخار بزرگی بود برای کسی که حافظ احادیث بود.

مباحث فقهی

از اینها بالاتر جلسات فقهی بود. مردم می آمدند مسئله می پرسیدند، طبقاتی به وجود آمده بودند به نام «فقها» که جواب مسائل مردم را می دادند. مدینه خودش یکی از این مراکز بود، کوفه یکی از مراکز بود که ابوحنیفه در آنجا بود - بصره مرکز

[صفحه ۱۳]

دیگری بود. در زمان امام صادق علیه السلام که اندلس فتح شد، مراکزی هم به تدریج در آن نواحی تشکیل شد و در هر شهری از شهرها یک نفر فقیه بود و در مسائل نظر می داد.

همچنین طبقه ای به وجود آمد به نام متکلم. متکلمین در اصول عقاید و مسائل اصولی بحث می کردند. درباره ی خدا، درباره ی صفات خدا، درباره ی آیاتی از قرآن که مربوط به خداست؛ آیا فلان صفت خدا عین ذات اوست یا غیر ذات اوست؟ آیا حادث است یا قدیم؟ درباره ی نبوت و حقیقت وحی بحث می کردند، درباره ی شیطان

بحث می کردند، درباره ی قضا و قدر بحث می کردند، درباره ی جبر و اختیار بحث می کردند. یک بازار داغ برای متکلمین به وجود آمده بود.

منکرین خدا

عده ی دیگر زنادقه بودند که از اساس منکر خدا و ادیان بودند، و این طبقه آزادی کامل داشتند. به طوری که حتی در حرمین مکه و مدینه و حتی در خود مسجدالحرام و در خود مسجدالنبی می نشستند و حرف هایشان را می زدند. زنادقه، طبقه ی متجدد و تحصیل کرده ی آن عصر بودند. طبقه ای بودند که با زبانهای زنده ی آن روز دنیا آشنا بودند. زبان سریانی و بسیاری زبان یونان می دانستند و بعضی زبان ایرانی و زبان هندی می دانستند و زندقه را از هند آورده بودند.

جریان دیگری که مربوط به این زمان است جریان خشک مقدسی متصوفه است. اینها در مقابل اسلام سخن نمی گفتند، بلکه می گفتند حقیقت اسلام این است که ما می گوئیم.

ما می بینیم که امام صادق علیه السلام با همه ی اینها مواجه است و با همه ی اینها برخورد کرده است. از نظر قرائت و تفسیر، یک عده ای شاگردان امام صادق علیه السلام هستند و در باب احادیث می فرمود: سخنان اینها اساس ندارد، احادیث صحیح آن است که ما از پدرانمان و از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت می کنیم.

[صفحه ۱۴]

فقه امام صادق

در باب فقهی هم مکتب امام صادق علیه السلام از قوی ترین و نیرومندترین مکتبهای فقهی آن زمان بوده است. تمام امام های اهل تسنن یا بلاواسطه و یا با واسطه شاگرد امام صادق علیه السلام بوده اند و نزد امام شاگردی کرده اند.

ابوحنیفه دو سال شاگرد امام صادق علیه السلام بوده است. و اسم او نعمان بن ثابت بن زوطی بن مرزبان است. وی اصلاً اهل کابل بود، که در کوفه به دنیا آمده و در آنجا پرورش یافته بود.

مالک بن انس هم شاگرد امام

صادق علیه السلام بود. شافعی در دوره ی بعد بوده است او شاگرد ابوحنیفه و مالک هم بوده است. احمد حنبل هم از جهتی شاگرد امام صادق علیه السلام بوده است.

ابوحنیفه در خدمت امام صادق

ابن جمیع می گوید: بر جعفر بن محمد علیه السلام وارد شدم. ابن ابی لیلی و ابوحنیفه نیز با من بودند. امام صادق علیه السلام به ابوحنیفه اشاره کردند و به ابن لیلی فرمودند: این مرد کیست؟ ابن لیلی عرض کرد: او مردی است که در دین بینا و با نفوذ است. امام صادق علیه السلام فرمود: شاید به رأی خود قیاس می کند؟ امام صادق علیه السلام رو به ابوحنیفه کردند و فرمودند: ای نعمان، پدرم از جدم روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند:

«نخستین کسی که امر دین را به رأی خود قیاس کرد. ابلیس بود که خدای تعالی به او فرمان داد: به آدم سجده کن! و او گفت: من از او بهتر هستم. مرا از آتش آفریدی و او را از خاک. پس هر کس که دین را با رأی خود قیاس کند حق تعالی روز قیامت، او را با ابلیس قرین سازد. زیرا، او شیطان را به قیاس پیروی کرده است.»

[صفحه ۱۵]

سپس امام صادق علیه السلام به ابوحنیفه فرمود: آیا قتل نفس گناهی بزرگتر است یا زنا؟

ابوحنیفه گفت: قتل نفس.

امام صادق علیه السلام فرمود: خداوند در قتل نفس دو گواه می پذیرد اما در زنا چهار شاهد باید باشد.

سپس پرسیدند: نماز بزرگتر است یا روزه؟

گفت: نماز.

امام صادق علیه السلام فرمودند: چه می گوئی در مورد حیض که روزه را قضا می کند و نماز را قضا نمی کند وای بر

تو، چگونه قیاس می کنی؟ از خدا بترس و دین را با رأی خود قیاس مکن. [۴].

در یک زمانی دیگر ابوحنیفه خدمت امام صادق علیه السلام رسید. امام صادق علیه السلام بیرون از منزل بر عصائی تکیه زده بودند. ابوحنیفه عرض کرد: ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شما از نظر سنی احتیاج به عصا ندارید چرا عصا در دست دارید؟

حضرت صادق علیه السلام فرمود: این عصائی که در دست من است عصای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است که به آن تبرک می جویم. در این وقت ابوحنیفه ناگهان خم شد تا عصا را ببوسد. در اینجا حضرت صادق علیه السلام دست مقدس خود را بیرون آورد و فرمود: این دست از گوشت پیغمبر است آن را نمی بوسی، می خواهی عصا را ببوسی.

علمای درباری

گروهی خودفروخته که حاکمان بنی عباس آنها را «علما» می خواندند، برای مساعدت ایشان مفاهیم و تعالیم اسلام را به بازی می گرفتند تا بتوانند دین را طبق دلخواه حاکمان استخدام کنند و خود نیز به پاس این خدمتگزاری به نعمت

[صفحه ۱۶]

و ثروتی برسند.

حاکمان به وسیله ی بزرگ کردن این فرومایگان قصد داشتند درب خانه ی اهل بیت علیهم السلام را ببندند و مردم را از توجه به امامان حقیقی باز دارند.

این مزدوران حتی عقیده ی جبر را جزو عقاید اسلامی قرار دادند، عقیده ی فاسدی که آثار خانمان بر انداز آن بر همگان روشن است. این عقیده برای آن رواج داده شده که حکمرانان بتوانند آسانتر بر مردم حکومت کنند و اموال مردم را چپاول کنند، و هر کاری که کردند قضا و قدر الهی معرفی شود تا کسی به خود جرأت انکار

آن را ندهد.

معاویه اولین کسی بود که مسئله ی جبر را رواج داد و حاکمان دیگر به رواج آن پرداختند. تا آنکه پس از گذشت دهها سال ملت مسلمان، مبدل شد به یک ملت مرده که در برابر هیچ حرکتی قدرت مقابله نداشتند. آری از وقتی که مسلمانان از راه پیروزی نظامی، کشور اسلامی را گسترش دادند، رویدادهای گوناگون و شرایط و خیمی به وجود آمد و افکار در هم ریخته و پیچیدگی هایی که هرگز پیش بینی نمی شد پیش آمد، و دلیل آن هم این بود که از همان روز اول اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام را از مرکزیت امامت و رهبری جامعه دور کردند و علمای درباری را مرجع عامه قرار دادند. از آن جایی که علمای ساختگی در کی از قرآن و اسلام و سنت نداشتند، به غیر از کتاب و سنت، به دلایل و وسایل دیگر از قبیل استحسان و قیاس و غیر آن از انواع ادله ی اجتهاد رجوع کردند. این امر باعث گردید که ذوق و اخلاقیات شخصی وارد قانونگذاری شود. وضع چنین قوانینی جامعه ی اسلامی را نهایتا به بن بست رسانید و چه مشکلاتی را که ایجاد نکرد. تا جایی که بعد از گذشت سالها تمام ارکان جامعه ی اسلامی از هم گسسته شد و با وجود آمدن بادی همه ی جامعه ی اسلامی با آن عظمت اولیه اش از هم پاشید و در کتابهای تاریخ ماندگار شد.

[صفحه ۱۷]

دانشگاه امام صادق

امام صادق علیه السلام از فاصله ی زمانی انتقال قدرت از بنی امیه به بنی عباس که نسبتا مدت زمان خوبی بود استفاده نمود و دست به تشکیل دانشگاه بزرگ اسلامی زد و مدینه را که مهبط وحی بود مرکز دانشگاه خود

قرار داد و مسجد پیامبر را محل تدریس خویش کرد. آری امام جعفر صادق علیه السلام از فرصت استفاده کرد و دانشگاه اسلامی را توسعه بخشید.

مورخین تعداد شاگردان و فارغ التحصیلان دانشگاه امام صادق علیه السلام را «چهار هزار» نفر ذکر کرده اند.

امام صادق علیه السلام شاگردان خود را دسته دسته کرده بودند و به هر دسته ای درس مخصوص می دادند. به عده ای فقه، به عده ای جغرافیا، حساب، شیمی، فیزیک،...

آن حضرت شاگردان خود را به جامعه ی شیعه معرفی فرموده و لیاقت آنها را در اموری که به آنها محول شده بود تأیید می کردند. مثلاً «ابان بن تغلب» وظیفه داشت که در مسجد بنشیند و فقه آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به مردم یاد دهد و فتاوی امام صادق علیه السلام را به اطلاع مردم برساند.

«حمران بن اعین» مسئول جواب گوئی سؤالاتی بود که درباره ی قرآن می شد «زراره بن اعین» متصدی مناظرات فقهی بود.

«مؤمن طاق» بحثهای کلامی را به عهده داشت و «هشام بن حکم» در بحث عقاید و به خصوص بحث مربوط به امامت انجام وظیفه می کرد.

چرا امام صادق حکومت تشکیل نداد

شاید برای بعضی این سؤال پیش آید که چرا امام صادق علیه السلام از آن موقعیت خاص استفاده نکردند و به تشکیل حکومت مبادرت نفرمودند؟ با آنکه ظاهراً زمینه آماده بود و مردم خواستار حکومت «آل محمد» بودند.

[صفحه ۱۸]

در جواب باید گفت: اولاً: مسئله ی عمده ای که در راه همه ی امامان معصوم علیهم السلام وجود داشت، و در این زمان هم آن حضرت با آن روبرو بود. مسئله ی آماده نبودن مردم برای داشتن رهبری همچون امام صادق علیه السلام می باشد. مردم از آگاهی و دانش اسلامی و

از فرهنگ قرآنی برخوردار نبودند. اکثرا مسلمانان آن دوره، تنها نام مسلمانی را یدک می کشیدند و از محتوا و مفاهیم قرآنی تهی بودند. چرا که اکثر سرزمینهای آنها در زمان خلفای سه گانه و یا در زمان بنی امیه فتح شده بود و به دست همانها مسلمان شده بودند. بنابراین مسلمانی آنها از ریشه خراب بود. اکثر آنها به خداوند و وجود مقدس پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و به یکی از خلفا و یا حاکمان بنی امیه ایمان آورده بودند. و در مدت اسلام آوردنشان شاید فقط نامی از اهل بیت شنیده بودند و هنگامی که دست به قیام علیه بنی امیه زدند علت قیام و حرکتشان بر اثر ظلم و جور خلفای بنی امیه بود. یعنی قیام آنها به خاطر حکومت ستم بنی امیه بود نه آنکه از ابتداء خواهان حکومت اهل بیت علیهم السلام باشند و مقام و عظمت خاندان رسالت را درک کرده باشند. پس قیام مردم در آن دوره بر اثر ظلم و جور بنی امیه بود. اما چون مردم به حقیقت اسلام آشنا نبودند راه نجات را پیدا نکردند و به دنبال امام صادق علیه السلام نرفتند. به خاطر همین مسئله و عدم شناخت مردم از فرهنگ اسلام و قرآن بود که سفاح در اولین خطبه ی خود گفت: ما اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هستیم که خداوند درباره ی آنها این آیه را نازل کرده است.

انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس أهل البیت و یطهرکم تطهیرا [۵].

همانا خداوند چنین اراده فرموده که هرگونه پلیدی را از شما خانواده ی رسالت دور نموده و شما را پاک و پاکیزه و

از هر گونه عیبی منزّه گرداند.

آری وقتی این ظالمان و غاصبان می دیدند که مردم به دنبال اهل بیت هستند، خود را «اهل بیت» معرفی می کنند و مردم هم می پذیرند.

[صفحه ۱۹]

کسانی هم که با آنها مخالفت کردند همه را از دم تیغ گذرانیدند، به طوری که در قیام بنی عباس دو نوع جنگ و درگیری مشاهده می شود؛ یک درگیری، درگیری آنها با بنی امیه است که در این درگیری ها میلیون ها نفر کشته شدند. دوم - درگیری های بعد از پیروزی، که عده ای از هواداران قیام بنی عباس، دست به مخالفت با بنی عباس زدند، که در تاریخ می بینم همه ی آنها را از صفحه ی گیتی برچیدند و همه را نابود کردند.

آری بنی عباس برای به دست آوردن حکومت و حفظ آن، از انجام هیچ گونه جنایتی دست بردار نبودند. لذا اکنون این سؤال را می کنیم آیا در چنین وضع و اوضاعی برای امام صادق علیه السلام امکان تشکیل حکومتی الهی و قرآنی وجود داشت؟

پس روشن شد که زمینه آماده بود، اما برای چه کسانی؟ برای کسانی که فرصت طلب بودند، نه برای امامانی که معصوم بودند و دست به هیچ عمل گناهی نمی زدند، حتی برای به دست آوردن حکومت، آری مردم جاهل بودند و زمینه ی عمقی در مردم نبود و مردم نسبت به امام صادق علیه السلام شناخت نداشته و وفادار نبودند. امام صادق علیه السلام واقعیت و حقیقت امت را از لحاظ فکری و عملی می شناختند و شرایط سیاسی را خوب درک می کردند.

آن حضرت قیام به شمشیر و پیروزی مسلحانه را برای برپا داشتن حکومت اسلامی کافی ندیدند. چه برپای داشتن حکومت و نفوذ در امت به مجرد آماده کردن قوا برای حمله ی نظامی

کافی نبود. زیرا پیش از آن می بایستی سپاهی عظیم پدید آید که به ایمان و عقیده ی راسخ مسلح باشند و به امام و عصمت او ایمان کامل داشته باشند و هدفهای بزرگ او را درک کنند و در برنامه های حکومت، از او پشتیبانی کنند و دست آوردهای حکومت را تا آخرین نفس و نفر پاسبانی نمایند.

[صفحه ۲۰]

سدیر در خدمت امام صادق

«سدیر صیرفی» می گوید: بر امام صادق علیه السلام وارد شدم و عرض کردم: تو را به خدا چرا نشسته ای؟

امام صادق علیه السلام فرمود: ای سدیر چه اتفاق افتاده است؟

سدیر گفت: از فراوانی دوستان و شیعیان و یاران سخنی می گویم.

امام صادق علیه السلام فرمود: فکر می کنی شیعیان ما چند نفر باشند.

سدیر گفت: یکصد هزار نفر.

امام صادق علیه السلام فرمود: یکصد هزار نفر؟

سدیر گفت: آری و شاید دویست هزار نفر.

امام صادق علیه السلام فرمود: دویست هزار نفر؟

سدیر گفت: آری و شاید نیمی از جهان.

در اینجا امام صادق علیه السلام خاموش گردید. سپس آن حضرت همراه صیرفی به سوی یبوع [۶] رفتند و در بین راه امام صادق علیه السلام در حالی که به گله ی بزها نگاه می کردند فرمود: ای سدیر، «اگر شیعیان ما به تعداد این بزها رسیده بود بر جای نمی نشستم.» سدیر می گوید: من تعداد بزها را شمردم دیدم تعداد آنها ۳۳ بز می باشد.

مرد خراسانی در خدمت امام صادق

داود رقی می گوید: من در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم که سهل بن حسن خراسانی بر آن حضرت وارد شد و سلام کرد و نشست.

[صفحه ۲۱]

آنگاه عرض کرد: ای فرزند پیامبر! شما دارای رأفت و رحمت و خاندان امامت می باشید، چه مانعی دارید که از گرفتن حق

خود باز مانده اید و حال آنکه از شیعیان خود صد هزار تن خواهی یافت که پیشاپیش تو شمشیر خواهند زد؟!!

امام صادق علیه السلام فرمود: خداوند حق تو را حفظ کند. آنگاه نگاه خود را به خدمتکار خود کردند و فرمودند: ای حنیفه؛ این تنور را روشن کن، حنیفه تنور را روشن ساخت تا آتش برافروخته شد.

آنگاه حضرت صادق علیه السلام به خراسانی فرمود: برخیز

و برو در این تنور بنشین.

سهل بن حسن خراسانی عرضه داشت: ای آقای من، ای فرزند پیغمبر، مرا به آتش عذاب مکن و مرا معاف فرما، خداوند تو را معاف فرماید.

امام صادق علیه السلام فرمود: تو را معاف کردم در این هنگام هارون مکی (یکی از اصحاب آن حضرت) در حالی که نعلین خود را در انگشت سبابه داشت وارد شده و عرض کرد: السلام علیک یا بن رسول الله. امام صادق علیه السلام جواب او را داده و فرمودند: نعلین خود را بگذار و در میان تنور بنشین.

در این وقت هارون مکی سخن امام را اطاعت کرده، نعلین را بر زمین گذاشته و در میان تنور نشست.

آنگاه امام صادق علیه السلام شروع کرد اخبار خراسان را برای خراسانی بیان فرمودن و گوئی آن حضرت خودش در خراسان حاضر و شاهد وقوع آن اخبار بوده است. خراسانی در ظاهر با امام صحبت می کرد ولی در باطن از دیدن واقعه ی تنور به خود می پیچید و با خود می گفت: که بر سر آن مرد چه آمد؟ پس از مدتی مذاکره حضرت به خراسانی فرمود: برخیز و تنور را نگاه کن.

خراسانی می گوید: من برخاسته و تنور را نگاه کردم و با کمال تعجب دیدم هارون در میان تنور چهار زانو نشسته و سپس به سوی ما بیرون آمد و سلام کرد. آنگاه امام صادق علیه السلام رو به خراسانی نموده و فرمود: در خراسان چند نفر مانند این شخص پیدا می کنی؟

[صفحه ۲۲]

خراسانی عرض کرد: سوگند به خدا یک نفر هم پیدا نخواهم کرد.

امام صادق علیه السلام فرمود: آری یک نفر هم پیدا خواهی کرد، پس آگاه باش که تا

وقتی پنج نفر که از ما پشتیبانی کنند پیدا نکنیم خروج نخواهیم کرد و بدانید ما خود بهتر می دانیم که چه وقت باید قیام کنیم. [۷].

در اینجا قبل از بررسی ادامه ی زندگی امام صادق علیه السلام می پردازیم به شرح دوران آن حضرت، که در رأس مسائل دوران امام صادق علیه السلام مسئله ی انقلاب عباسیان است. البته سعی ما این بوده است که مسائل مهم تاریخی را به طور اختصار بررسی نموده و دوران آن حضرت را روشن نمائیم.

[صفحه ۲۳]

فعالیت‌های سری بنی عباس

فعالیت‌های سری بنی عباس

سال ۱۰۰ هجری آغاز تشکیل گروه‌های مخفی و تکوین نهضت‌های سری بود که مردم را به خلع بنی امیه و روی کار آمدن بنی عباس دعوت می کردند.

«محمد بن علی بن عبدالله عباس» اولین مرد عباسی است که به فکر این مطلب افتاد و به دستور وی فرستادگانی به طور مخفیانه معین شدند تا در تمام اقطار و بلاد کشور، مردم را به خلافت اهل بیت آشنا کنند. «کوفه» یکی از پایگاه‌های مهم فعالیت دُعوات بنی عباس بود. موقعی که در سال ۱۲۰ زید به کوفه آمد، اول با استقبال گرم و توجه کامل مردم کوفه روبرو شد و مبلغان بنی عباس شاهد پیوستن مردم به زید بودند. در این هنگام بنی عباس سخت مورد وحشت قرار گرفتند و به طرفداران خود دستور دادند خود را از نهضت زید کنار کشیده و به خرابکاری و تفرقه اندازی میان مردم پرداختند.

«زید» از علویان بود و بنی عباس سخت مخالف او بودند. «محمد بن علی عباسی» از «بکیر بن ماهان» که از سران عراق و از طرفداران بنی عباس بود خواست مردم را از اطراف زید پراکنده کند و در امر زید اخلال کند.

بکیر بن ماهان به

دستور محمد بن علی عباسی به کوفه آمد و مردم را از بیعت با

[صفحه ۲۴]

زید منع کرد و به یاران خویش گفت:

«الزموا بیوتکم و تجنبوا اصحاب زید و مخالطتھم»

در خانه های خود بنشینید و از پیوستن به یاران زید و قیام او اجتناب کنید.

سوء استفاده بنی عباس

موقعی که عباسیان محبوبیت علویان را در میان مردم دیدند سیاست جدیدی را پیشه ی خود ساختند. در جریان قیام «زید» بنی عباس مخالف قیام زید بودند. و در جریان قیام یحیی بن زید در خراسان دعوات بنی عباس و هواخواهان حکومت عباسی در خراسان برای پیشبرد اهداف خویش به قیام یحیی پیوستند. به طوری که «بکیر بن ماهان» که از طرفداران عباسی ها بود و در قیام زید مردم را از دور او پراکنده نموده بود اما در قیام یحیی رسماً مردم را به بیعت با یحیی دعوت می کرد.

بنی عباس از محبوبیت علویان سوء استفاده کردند و در تبلیغات خود برای جلب دل‌های مردم، جنایات بنی امیه را نسبت به خاندان پیامبر یادآور می شدند. و در اجتماعی که در مکه بین «ابراهیم امام» و عده ای از دعوات بنی عباس پیش آمد آنان گفتند: «تا کی مرغها از گوشت فرزندان پیامبر تغذیه کنند.» ما بدن زید را در حالی که به دار آویخته بود در کناسه به جای گذاشته ایم و فرزندش در شهرها سرگردان و مطرود به سر می برد و خوف و وحشت بر شما حاکم شده و دوران ظلم و جنایت بر شما طولانی گشته است.

ابومسلم به خراسان می رود

ابومسلم در سال ۱۲۹ در آستانه ی ۳۰ سالگی بود که به عنوان «دعوت» وارد خطه ی خراسان شد.

در نواحی خراسان، ۳ طایفه دارای قدرت و نفوذ بودند. ابومسلم ابتدا آنان را شناسائی کرده و کوشید تا جهات توافق و اختلاف آنها را به دست آورد، بعدها و به

[صفحه ۲۵]

تدریج از راههای گوناگون آنان را به جان هم انداخت. یکی از این طایفه ها که مهمتر بود طائفه ی «ربیعہ» بود که رئیس آن «شیبان» نام داشت. او کسی

بود در برابر خلیفه ی اموی ادعای خلافت مستقل می کرد.

ابومسلم به یکی از دهکده های اطراف مرو به نام «سفیدنج» رفت و آنجا را مرکز دعوت خود قرار داد.

«سفیدنج» قریه ای بود که در اطراف آن حدود ۶۰ دهکده ی دیگر قرار داشت. او آن حدود را میدان بلا منازعی برای نفوذ دعوت خویش تشخیص داد و در مرکز اقامت خود قلعه هایی بنا کرد و کم کم نفوذش در آن نواحی گسترش یافت و مردم تحت تأثیر دعوت او قرار گرفتند.

بعد از قیام و شهادت یحیی، ابومسلم خراسانی از موقعیت و زمینه ی مناسبی که یحیی و انقلابیون برای برانداختن بنی امیه به وجود آورده بودند استفاده کرد.

آغاز ضعف بنی امیه

امویان که روزگاری متحد و متشکل بودند اینک در میانشان دو دستگی و اختلاف کلمه به اوج رسیده و فرماندهان اموی به جان هم افتاده بودند و برخی، برخی دیگر را می کشتند و مردم شام که آلت دستی بیش نبودند، دچار اختلاف و پراکندگی شدند.

به هر حال حکومت امویان در اثر همین اختلاف داخلی به ضعف گرائید. آغاز ضعف دولت امویان از زمان هشام بن عبدالملک بود و از این به بعد حکومت آنها رو به ضعف و سستی نهاد و هرج و مرج و آشوب در سراسر مملکت حکمفرما شد. پس از مرگ هشام، سرداران دیگر اموی، برای رسیدن به حکومت در صدد تضعیف و از بین بردن یکدیگر بودند. چنانکه ولید بن یزید که به جای هشام نشسته بود با طرفداران هشام بدرفتاری می نمود و حتی پسر هشام را تازیانه زد و زندانی نمود. تا اینکه یزید بن ولید بر او شورش کرد و به کاخ او وارد شدند و او را

کشتند. اما همین یزید بن ولید هم نتوانست به آسودگی خلافت کند. زیرا سلیمان بن هشام که از زندان بیرون آمده بود بنای قیام و طغیان را گذاشت و مروان حمار که در آن موقع استاندار ارمنستان بود از بیعت یزید بن ولید سرپیچی نمود و نصر بن سیار استاندار خراسان هم یزید را به رسمیت نمی شناخت و در نتیجه امور حکومت فلج گردید.

در آن سالها گویا همه چیز در حال تغییر بود و مردم منتظر سقوط دولت هزار ماهه ی بنی امیه بودند.

یزید بن ولید در تمام مدت حکومتش که بیش از شش ماه طول نکشید، علاوه بر جنگ با مخالفان خود، در درون حکومت خود با مردم شام نیز درگیر بود، پس از او برادرش ابراهیم بن ولید روی کار آمد. در زمان او هرج و مرج و آشوب به درجه ی نهائی رسید و مروان حمار به دمشق حمله کرد و به حکومت دوماهه ی ابراهیم خاتمه داد.

در حالی که مروان درگیر اختلافات داخلی امویان بود و حکومت او به طور کامل مستقر نشده بود، انقلاب بنی عباس سراسر سرزمین خراسان را دربر گرفته بود.

قیام بنی عباس

عباسیان اولین بار در سال ۱۲۹ در «مرو» در روستائی به نام «سفیدنج» قیام خودشان را ظاهر کردند و روز عید فطر را برای این کار انتخاب کردند و بعد از نماز عید فطر اعلام قیام نمودند «شعاری که بر روی پرچم خود نوشته بودند، همان اولین آیه ی قرآن راجع به جهاد بود.»

«اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر» [۸].

به ستم دیدگان اذن داده شد که با ستمکاران بجنگند و خداوند بر یاری آنان قادر است.

[صفحه ۲۷]

آیه ی دیگری

که شعار خودشان قرار داده بودند این آیه بود:

یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکر مکم عند الله اتقیکم. [۹].

ای مردم جهان! ما همه ی شما را از یک مرد و یک زن آفریدیم و شما را گروه گروه و به صورت قبیله درآوردیم تا اینکه معرفت پیدا کنید. به درستی گرامی ترین شما نزد خدا با تقواترین شماست.

خراسانیها با این آیات قرآن می خواستند بگویند که امویها برخلاف دستور اسلام، عربیت را تأیید می کنند و امتیاز عرب بر عجم قائل می شوند و این برخلاف اصل مسلم اسلام است. و در واقع عرب را به اسلام دعوت می کردند.

در هنگام پیروزی بنی عباس، سه برادر انقلاب را رهبری کردند. این سه برادر به نامهای ابراهیم امام، ابوالعباس سفاح و ابوجعفر منصور و از نژاد عباس بن عبدالمطلب عموی پیغمبر هستند.

ابن عباس که نامش عبدالله بود از اصحاب امیرمؤمنان علی علیه السلام است، عبدالله بن عباس پسری دارد به نام علی و او پسری دارد به نام محمد، و محمد سه پسر به نامهای «ابراهیم» و «ابوالعباس سفاح» و «ابوجعفر منصور دوانیقی» دارد.

اینها در اواخر عهد بنی امیه مخفیانه دعوات و مبلغینی تربیت کرده و یک تشکیلات محرمانه ای به وجود آوردند و خودشان در حجاز و عراق و شام مخفی بودند و این تشکیلات را رهبری می کردند و نمایندگان آنها در اطراف و اکناف و بیش از همه در خراسان مردم را دعوت به انقلاب و شورش علیه دستگاه اموی می کردند. در سال ۱۲۴ «محمد بن علی» درگذشت و پسر بزرگ او «ابراهیم امام» به جای او نشست.

[صفحه ۲۸]

دین در خدمت بنی عباس

عباسیان خود را در لباس

اسلام و دین برای مسلمانان معرفی نمودند. خلفای عباسی همه عمامه ی سیاه و لباس سیاه به تن می کردند چون این لباس و شعار بود که آنان را به قدرت رساند. بنی عباس لباس سیاه را شعار خود قرار داده و به عنوان عزاداری برای مرگ ابراهیم امام لباس سیاه را رسم کردند. و هر کس که سیاه می پوشید به عنوان طرفدار حکومت عدل و دشمن بنی امیه شناخته می شد و این لباس سیاه خود شعاری شد برای کسانی که در جبهه ی مخالف حکومت بنی امیه قرار داشتند. و به طوری که بعدا خواهیم دید وقتی مأمون، امام رضا علیه السلام را مجبور به قبول ولایتعهدی نمود، لباس و رنگ سبز را که شعار ائمه ی معصومین علیهم السلام بود رواج داد و پس از شهادت امام رضا علیه السلام دوباره لباس سیاه را شعار بنی عباس قرار دادند.

ایرانیان در خدمت بنی عباس

عباسیان دست کمک به سوی غیر عرب ها که با دیده ی حقارت به آنان نگریسته می شد، دراز کردند. جماعت غیر عرب، در محرومیت شدیدی به سر برده و حتی از ساده ترین حقوق مشروع خویش که در پرتو اسلام کسب کرده بودند، محروم بودند. از قلمرو بصره و سرزمینهای اطراف آن هر چه غیر عرب بود اخراج گردید. این آوارگان در تظاهرات خود فریاد «وامحمدا، و احمدا» سر داده و نمی دانستند به کجا بروند. [۱۰].

برخی می گفتند: نماز به یکی از اینها شکسته می شود: خر، سگ و موالی (برده ی آزاد شده) و در آن روزگار اکثر ایرانیانی که در عراق بودند موالی خوانده می شدند.

روزی معاویه از افزایش جمعیت موالی به خشم آمد و تصمیم گرفت که نیمی از

[صفحه ۲۹]

آنان را از دم تیغ بگذرانند، ولی «احنف» وی

را از این کار برحذر داشت. [۱۱].

روزی دیگر یکی از موالی دختری از قبیله ی بنی سلیم را به زنی گرفت. «محمد بن بشیر خارجی» بی درنگ سوار بر اسب خود شد و نزد «ابراهیم بن هشام» حکمران مدینه رفته و دادخواهی کرد. حکمران، شوهر عجم را فراخواند و پس از اجرای صیغه ی طلاق صد ضربه شلاق هم بر او زد و علاوه بر آن دستور داد تا موهای سر، ابرو و ریشش را بتراشند. آنگاه محمد بن بشیر خرسند از این پیروزی اشعاری سرود، از جمله گفت:

«داوری به سنت و صدور حکم به عدالت انجام گرفت»

«و خلافت هرگز به آنان که دورند نمی رسد.» [۱۲].

شکست حکومت مختار نیز عاملی جز این نداشت که وی از ایرانی ها کمک می گرفت. همین امر سبب شد که اعراب از گردش پراکنده شوند.

ابوالفرج اصفهانی می گوید: «... وقتی یک عرب از خرید برمی گشت و بر سر راه خود یک عجم را می دید، کالای خود را به سویش پرتاب می کرد و او هم موظف بود که بارش را به منزل برساند.» [۱۳].

در چنین وضع و اوضاعی که ایرانیان از رسمیت سیاسی، اجتماعی ساقط شده بودند، بسیار طبیعی می نمود که ایرانیان در راه رهایی از سلطه ی چنین حکومتی از انجام هر کاری دریغ نکنند، عباسیان هم از این موقعیت استفاده کرده و بر چنین نیروی عظیم و نهفته تکیه زدند، البته تکیه گاه عباسیان بسیار محکم و مستحکم بود. زیرا ایرانیان دعوت عباسیان را به گرمی پذیرا شده و برآورده شدن آرزوهای خود را، در حمایت از عباسیان می دانستند و فکر می کردند با روی کار آمدن عباسیان، آنها قسط و عدالت را اجرا خواهند کرد. با

مخصوصاً در آغاز انقلاب و دعوت خود، حرکت و جنبش را در رابطه با اهل بیت انجام دهند.

رهبران دعوت

این دعوت نخست از سوی علویان آغاز شد. دقیقاً نخستین اقدام از سوی ابوهاشم یعنی «عبدالله بن محمد حنفیه» صورت گرفت که صف شورشیان را نظم بخشید و افرادی را به زیر پرچم خویش گرد آورد. مانند: «محمد بن علی بن عبدالله بن عباس» «معاویه بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب» «عبدالله بن حارث بن نوفل» این سه تن به هنگام وفات بر بالین فرزند محمد حنفیه حاضر شدند و او نیز آنان را از جریان کار انقلابیون آگاه ساخت.

پس از مرگ «معاویه بن عبدالله» فرزندش عبدالله نیز مدعی وصایت از سوی پدر گردید. وی معتقدانی گرد خود جمع آورده بود که پنهانی قایل به امامتش بودند و این بود تا روزی که به قتل رسید.

اما «محمد بن علی» (پدر ابراهیم و سفاح و منصور) بسیار زیرک و کاردان و شیطان صفت بود. همین که به وسیله ی ابوهاشم انقلابیون را شناسائی کرده تمام نیروی خود را به کار برد تا با زیرکی در آنان نفوذ کرده همه را به زیر سلطه ی خویش درآورد و نگذارد که به معاویه بن عبدالله یا فرزندش نزدیک شوند.

محمد بن علی به فرستادگان می گفت: کوفه و اطراف آن شیعه ی علی و فرزندان وی هستند. بصره و اطراف آن عثمانی هستند. اهل جزیره حروریه ی مارقه (خوارج) می باشند. اهل شام جز آل ابی سفیان و بنی مروان کس دیگر را نمی شناسند و با بنی هاشم عداوتی راسخ دارند و جهل ایشان متراکم است. و اما مکه و مدینه، محبت ابوبکر و عمر بر

ایشان غالب است. لکن بر شماس است که از اهل خراسان غافل نشوید. آنجا مردمی بسیار و چابکانی آشکارند، آنجا سینه‌هایی سالم و دل‌هایی فارغ موجود است، هنوز مردم را هواپرستی و دنیاپرستی پراکنده نکرده و دیانت

[صفحه ۳۱]

سرگرم نساخته است. [۱۴].

نفاق بنی عباس

محمد بن علی (پدر سفاح و منصور و ابراهیم) سرزمین خراسان را برای دعوت خویش برگزید و پیروانش را به آنجا گسیل داشت. و «محمد بن علی» مبلغان خود را از تماس گرفتن با فاطمیان بر حذر می‌داشت ولی خود و اطرافیانش و دیگر کسانی که بعداً به راه او رفتند، نزد علویان تظاهر به همبستگی می‌کردند، می‌گفتند این دعوت و نهضت به خاطر آنان است. شعارهایی که برای پیروان خود ساخته بودند عبارت بود از «خشنودی آل محمد» و شعار «اهل بیت» و از این قبیل...

یک دلیل نفاق و دورویی عباسیان جریان قتل «عبدالله بن معاویه» توسط ابومسلم خراسانی است. در هنگامی که «ابن ضباره» بر عبدالله بن معاویه فایق آمد، راه خراسان را در پیش گرفت. آنگاه وی نزد ابومسلم رفت تا یاریش کند. ولی ابومسلم او را دستگیر و زندانی کرد و سپس مقتولش ساخت. از اموری که نفاق و سیاست بازی عباسیان را روشن می‌سازد، این است که «ابراهیم امام» با شادی مژده‌ی اخذ بیعت را برای خویشتن در خراسان می‌داد، در حالی که خودش در مجلسی حضور یافته بود که داشتند برای «محمد بن عبدالله بن حسن» تجدید بیعت می‌کردند. و منصور درباره‌ی «محمد بن عبدالله»، گفته بود: «مردم از همه بیشتر به این جوان تمایل دارند و از همه سریعتر دعوتش را می‌پذیرند...»

بنابراین، عباسیان چهره‌ی خویش را پیوسته در نقاب علویان

می پوشاندند و آنان را فریب می دادند.

عباسیان با این شگرد که دعوت خود را بر اهل بیت پیوستگی دادند، پیروزی بزرگی را در انقلاب خویش کسب کردند.

[صفحه ۳۲]

آری مردم خراسان هرگز فراموش نکرده بودند که در ایام زمامداری امویان چه ظلمها و عقوبت هایی را می کشیدند. از این رو دیگر طبیعی بود که آماده ی پذیرفتن هر گونه دعوتی بودند که از سوی اهل بیت آغاز می شد. و می بینیم که این مردم خراسان بودند که به خاطر دوستی با اهل بیت پایه های حکومت بنی عباس را استوار کردند.

بیعت عباسیان با محمد بن عبدالله

چون معلوم گشت که عباسیان در آغاز به سود علویان کار می کردند نباید تعجب کنیم که تمام عباسیان حتی ابراهیم امام، سفاح و منصور مکرر در مکرر و به انگیزه های گوناگون، با علویان بیعت می کردند.

روزی خاندان عباس و فرزندان امام حسن علیه السلام در «ابواء» که بر سر راه مکه قرار داشت، گرد هم آمدند. در آنجا صالح بن علی گفت: «شما گروهی هستید که چشم مردم به شما دوخته است. اکنون که خداوند شما را در این موضع گرد هم آورده، بیایید و با یک نفر از میان خود بیعت کرده و سپس در افق ها پراکنده شوید. از خدا بخواهید تا مگر گشایشی در کارتان بیاورد و شما را پیروز بگرداند.»

در اینجا منصور، چنین گفت: چرا خود را فریب می دهید؟ به خدا سوگند که خود می دانید که مردم از همه بیشتر به این جوان تمایل دارند و از همه سریعتر دعوتش را می پذیرند، منظورش «محمد بن عبدالله» بود. دیگران او را تصدیق کرده و همه دست بیعت به سویش گشودند، حتی ابراهیم امام، سفاح، منصور، صالح بن علی، فقط

حضرت صادق علیه السلام بود که بیعت نفرمود.

منصور با محمد بن عبدالله چند بار بیعت کرد: یک بار در «ابواء» در مسیر مکه، و دیگر بار در مدینه و بار سوم در خود مکه در مسجدالحرام بیعت خود را تجدید کرد. اما پس از گذشت مدت زمانی، هنگامی که سر بریده ی محمد بن عبدالله را از مدینه نزد منصور آوردند، وی به «مطیر بن عبدالله» گفت: «آیا گواهی نمی دهی که محمد با من بیعت کرده بود؟» مطیر پاسخ داد: «به خدا گواهی می دهم که تو روزی

[صفحه ۲۳۳]

می گفתי که خود با او بیعت کردی.»

منصور فریاد برآورد که هان! ای زنازاده ... و سپس دستور داد که در چشمانش میخ فرو کنند تا دیگر از این مقوله سخن نگوید. [۱۵].

عباسیان با زیرکی و سیاست فراوانی به این جمله اکتفا می کردند که بگویند دعوتشان به سود «اهل بیت» و «عترت» تمام می شود. و متأسفانه مردم برای واژه ی «اهل بیت» مصداقی جز علویان به طور اعم کسی دیگری را نمی شناختند. می بینیم ابومسلم خراسانی، کسی که عباسیان را به حکومت رسانید، در نامه ای به امام صادق علیه السلام نوشت: «من مردم را به دوستی اهل بیت دعوت می کنم. آیا مایل به این کار هستید تا با شما بیعت کنم؟»

امام صادق علیه السلام او را چنین پاسخ داد: «... نه تو مرد مکتب من هستی، و نه روزگار، روزگار من است.» [۱۶].

البته ابومسلم از نامه نوشتن جز خدعه و نیرنگ هدف دیگری در سر نداشت و با جواب قاطع و محکم امام صادق علیه السلام نقشه های او باطل شد.

شگردهای بنی عباس

در اول قیام، عباسیان دعوت خود را چنین عنوان می کردند که برای اهل بیت است و

علاقه شدیدی نسبت به اولاد فاطمه ابراز می کردند اما به مرور هر چه دعوت عباسیان بیشتر نیرو و نفوذ می یافت، سایه ی علویان و اهل بیت از آن کم کم رخ می بست. تا آنکه شعار «خشنودی آل محمد» رهگشای دعوت گردید.

یکی از کارهای دیگر عباسیان این بود که آنها در تمام مراحل دعوت خویش شدیداً از ابراز نام خلیفه ای که مردم را به سویش فرا می خواندند، خودداری

[صفحه ۳۴]

می کردند. مردم مجبور بودند که فقط برای جلب «خشنودی آل محمد» بیعت کنند و دیگر مهم نبود که اصل بیعت به چه کسی تعلق می گرفت. چنانچه ابومسلم از مردم بیعت برای رضا و خشنودی آل محمد می گرفت.

محمد بن علی عباسی به ابو عکرمة گفت: «باید نخست افراد را به خشنودی آل محمد فرا بخوانی، ولی چون خوب از کسی مطمئن شدی می توانی برایش جریان ما را تشریح کنی... اما به هر حال نام مرا همچنان پوشیده نگاه بدار مگر برای کسی که خوب به استواریش ایمان آوری و از او مطمئن شده، بیعتش را اخذ کرده باشی...»

سپس به او دستور داد که از اولاد و طرفداران فاطمه سخت احتراز کند. [۱۷].

آری عباسیان چنین نزد مردم وانمود می کردند که به نفع فرزندان علی علیه السلام کار می کنند، ولی در باطن برای خود فعالیت می کردند.

عباسیان حقیقت عواطف علویان را ادراک کرده بودند و شعاری دلخواه و پاکیزه را در نظر گرفته و طرح کردند و برای «رضا از آل محمد» تبلیغ نمودند. این شعار شعاری مبهم بود که حق امامت را ثابت می کرد و از اختلاف حفظشان می نمود و از اختلاف و تفرقه و گرفتاری رهایی شان می داد. اگر عباسیان دعوت و تبلیغ

را به خاندان خود منحصر می کردند و هر چه در دل داشتند آشکارا می گفتند، البته در این صورت مدعیان خلافت از اولاد امام حسن علیه السلام و مبلغان مخلص آنان، علیه آنها می شوریدند.

امام صادق علیه السلام که از مجاری امور آگاه بود و به شرایط و اوضاع احاطه داشت، به خوبی می دانست که خلافت عباسی مسجل است و هنگامی که عبدالله بن حسن نزد او رفت به او فرمود: دولت بر این قوم مسجل و مقدر است. این دولت به هیچ یک از آل ابوطالب نخواهد رسید. امام صادق علیه السلام که از پشت پرده اطلاع داشتند بی جهت خود را به زحمت نمی انداختند و در این سالها مشغول تبیین دین اسلام

[صفحه ۳۵]

شدند و از فرصت به دست آمده بهترین استفاده ها را نمودند.

چنانکه امام باقر علیه السلام سالها قبل از آغاز رسمی انقلاب به منصور فرموده بود که او به حکومت خواهد رسید. به متن گفتگوی امام باقر علیه السلام و منصور توجه کنید:

ابوبصیر می گوید: من با امام باقر علیه السلام در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودیم که منصور و داود بن سلیمان وارد مسجد شدند. منصور به طرف دیگر رفت اما داود نزد ما نشست. امام باقر علیه السلام فرمود: چرا منصور دوانیقی نزد ما نیامد؟

داود گفت: او مهربان نیست.

امام باقر علیه السلام فرمود: زمانی نگذرد تا آنکه او حکومت را به دست گیرد و پایش را بر گردن مردم بگذارد و مالک شرق و غرب جهان شود و عمرش طولانی باشد تا آنجا که آنقدر از اموال و ثروت جمع کند که تا آن روز کسی آن

مقدار جمع نکرده باشد.

داود برخاست و این خبر را به منصور داد، منصور سریعاً خدمت امام باقر علیه السلام آمد و گفت: اینکه من خدمت شما نیامدم به خاطر بزرگی و عظمت شماست، سپس گفت: این چه خبری بود که داود به من گفت؟

امام باقر علیه السلام فرمود: این امری است حتمی.

منصور گفت: حکومت ما قبل از حکومت شما خواهد بود.

امام باقر علیه السلام فرمود: بلی.

منصور گفت: بعد از من از فرزندان من کسی به حکومت خواهد رسید؟

امام باقر علیه السلام فرمود: آری.

منصور گفت: مدت حکومت بنی امیه بیشتر است یا حکومت ما؟

امام باقر علیه السلام فرمود: مدت حکومت شما درازتر خواهد بود و بدان که این حکومت در میان شما خواهد بود تا آنکه کودکان شما با آن بازی کنند همچنان که کودکان با گوی و چوگان بازی می کنند، این امری است که پدرم به من فرموده است.

[صفحه ۳۶]

شعار بنی عباس

داعیان عباسیان که مخفیانه به دعوت می پرداختند دم از عدالت اسلامی می زدند و مردم را به «الرضی من آل محمد» می خواندند پرچمی که برای مردم خراسان از طرف صاحبان دعوت «که نامش مخفی نگه داشته می شد» انتخاب شده بود مشکی بود و این آیه ی مبارکه ی قرآن بر آن ثبت بود.

«أذن للذين يقاتلون بانهم ظلموا وان الله على نصرهم لقدير» [۱۸].

به ستم دیدگان اذن و اجازه داده شد که با ستمکاران بجنگند و خداوند به یاری آنان قادر است.

سفارش ابراهیم امام به ابومسلم خراسانی

«ابراهیم امام» ابومسلم خراسانی را به ریاست مبلغین و طرفداران بنی عباس در خراسان تعیین کرد و به سایر مبلغین خود امر کرد که از او اطاعت کنند و آنچه ابومسلم امر کرد دیگران از او بشنوند و اجرا نمایند و به خود ابومسلم گفت:

تو دیگر از ما هستی، درست سفارشهای مرا گوش کن و به کار بند. گروهی از اعراب که اصالتاً از اهل یمن هستند و در خراسان متفرق می باشند باید مورد احترام تو باشند، آنها را عزیز و گرامی دار و در میان آنها رفت و آمد داشته باش خداوند این امر را به وسیله ی آنها مستقر خواهد ساخت.

و اما آنچه از قبیله ی مضر در آنجا هستند از دشمنان ما بوده و هستند. نسبت به هر یک که مشکوک شدی او را بکش، حتی اجازه داری تمام آنهایی که عربی صحبت می کنند از بین ببری و هر طفلی که طول قامت او پنج و پنج باشد و مورد شبهه و شک تو شود یا متهم به مخالفت با ما باشد او را به قتل برسان.

[صفحه ۳۷]

سرداران بنی عباس

بنی عباس ابومسلم را به خراسان فرستادند. بنی عباس خیلی در این راه زحمت می کشیدند. آنها از جان خود گذشته و مکرر می گفتند که: یا ما باید محو شویم و از بین برویم و یا خلافت را از بنی امیه بگیریم.

بنی عباس دو نفر داعی و مبلغ داشتند که نهضت آنها را رهبری می کردند یکی در عراق و کوفه و یکی در خراسان. در کوفه «ابوسلمه ی خلال» و در خراسان «ابومسلم» این امر را به عهده داشتند.

ابوسلمه در درجه ی اول بود و ابومسلم در درجه ی دوم. ابوسلمه فوق العاده مردی با تدبیر و

سیاستمدار و مدیر و وارد در امور و خوش صحبت بوده است.

قیام ابومسلم خراسانی

عباسیان نخستین وزیر خود را یعنی «ابوسلمه خلیل» را «وزیر آل محمد» لقب دادند. و ابومسلم خراسانی را «امین یا امیر آل محمد» نامگذاری کردند.

ابومسلم خراسانی بعد از قیام در روستای «سفیدنج» کم کم قدرتش افزایش یافت. به طوری که نصر بن سیار که استاندار خراسان بود به واسطه ی پیشرفت کار ابومسلم دچار زحمت شده بود و از هر کجا و هر کس کمک می خواست. و کسی به تقاضای او پاسخ نمی داد. حتی همراهان خود او هم کم کم از اطراف وی پراکنده شدند. لذا نصر جریان امر را به مروان اطلاع داد و او را از عواقب خطرناک خروج ابومسلم آگاه گردانید. اما مروان که خود سرگرم منازعات داخلی بود و در موصل و جاهای دیگر مشغول جنگ با خوارج بود نتوانست برای او کمکی بفرستد.

ابومسلم به پایتخت آن روز خراسان شهر «مرو» حمله کرد و آنجا را به تصرف خود درآورد.

پس از ورود ابومسلم به «مرو» نصر بن سیار شبانه از مرو فرار کرد و به نیشابور

[صفحه ۳۸]

رفت و در آنجا توانست سی هزار لشکر را آماده ی جنگ با ابومسلم کند. ابومسلم هم قحطبه را با لشکری به جنگ او فرستاد که در نتیجه سپاه نصر شکست خوردند و نصر به شاهرود فرار کرد.

در اینجا مروان به فکر کمک به نصر افتاد و با اعزام نیروهای کمکی در صدد برآمد تا انقلاب مردم خراسان را خاموش سازد. اما چه سود که کار از کار گذشته بود و در گرگان و سپس شهر ری سپاهیان نصر شکست خوردند. و نصر در ری کشته گردید.

با

مرگ نصر پیروزی ابومسلم محرز و مسلم گردید. از طرف دیگر ابوسلمه در عراق مشغول فعالیت بود. ابوسلمه در همه مدت برای بنی عباس کار می کرد تا سال ۱۳۲ فرا رسید که در این سال بنی عباس رسماً در عراق ظاهر شدند.

وصیت ابراهیم امام

خلاصه ی جریان چنین بود که ابراهیم امام در حدود شام فعالیت می کرد و مخفی بود. او برادر بزرگتر بود و می خواستند او را رهبر و خلیفه کنند ولی ابراهیم به دست «مروان» آخرین خلیفه ی بنی امیه افتاد، خودش احساس کرد که مرگش نزدیک است.

ابراهیم وصیت نامه ای نوشت و به وسیله ی یکی از کسان خود فرستاد به «حمیمه» که مرکزی بود در نزدیکی کوفه و برادرانش آنجا بودند؛ و آن وصیت نامه خط مشی سیاست آینده را مشخص کرد و جانشین خود را تعیین نموده و گفت: من به احتمال قوی از میان می روم، اگر من از میان رفتم «سفاح» جانشین من باشد و به آنها دستور داد که اکنون هنگام آن است که از حمیمه خارج شوید، بروید کوفه و در آنجا مخفی باشید و هنگام ظهور نزدیک است.

عباسیان مخفیانه رهبری نهضت را به عهده داشتند. و ابومسلم که نماینده ی عباسیان در خراسان بود هفت ماه تمام با سپاه کوچک خود در بیرون مرو اردو زده و قبایل یمنی را کم کم به خود جلب نمود و با کمک آنها بر خراسان مسلط شد. اما همین که نفوذ و حکومت او استقرار یافت همه ی سران قبایل یمنی را که خار سر راه

[صفحه ۳۹]

بودند از میان برداشت و کسی جز دعوتگران از حقیقت حال خبر نداشتند. تا آنکه ابراهیم امام برادر سفاح که رهبری نهضت را به عهده

داشت در نامه ای به ابومسلم نوشت که همه ی عرب زبانان خراسان را نابود کند.

این نامه به دست مروان آخرین خلیفه ی اموی رسید. مروان ابراهیم امام را گرفت و در «حران» به زندان انداخت. ابراهیم امام وقتی فهمید از زندان رهائی نخواهد یافت رهبری نهضت را به برادر خود ابوالعباس معروف به «سفاح» سپرد و به او سفارش کرد که در گسترش دعوت خود بکوشد و به جانب کوفه رود.

سفاح هم راه کوفه را در پیش گرفت و تنی چند از بزرگان عباسی و از جمله برادرش ابوجعفر منصور دوانیقی به همراه وی بودند.

[صفحه ۴۰]

بیعت با سفاح

بیعت با سفاح

سفاح در کوفه فعالیت بسیار نمود و طرفداران بسیار پیدا کرد تا اینکه در یک روز در مسجد کوفه اجتماع بزرگی تشکیل شد. «ابوسلمه» که رهبری انقلاب عراق را به عهده داشت از میان جمعیت برخاست و گفت:

غرض از گرد آمدن این جمعیت در اینجا برای آن است که ابومسلم که حامی دین و ناصر حقوق اهل بیت است پرچم اموی ها را سرنگون نموده و اکنون باید یک نفر را به سریعترین وقت به خلافت و امامت برگزید، و آن کس که امروز از هر حیث شایستگی و اولویت دارد و در زهد و خداپرستی و نیرو و قدرت از دیگران بالاتر است و در سایر اوصاف ستوده، مقام خلافت را شایسته است، ابوالعباس عبدالله سفاح است که کسی بالاتر از او نیست، سپس او را برای خلافت انتخاب و این مقام را به حاضرین پیشنهاد نمود. [۱۹].

حاضرین هم با او دست بیعت دادند و پس از پایان مراسم بیعت سفاح خود را برای مقابله و نبرد با مروان اموی آماده

فرمانده ی سپاهش نمود و آن سپاه را به جنگ با مروان روانه ساخت. مروان به محض اطلاع از حرکت سپاه سفاح، با تشکیل سپاه از شهر «حران» حرکت کرده تا با سپاه دشمن مقابله کند.

فرار مروان

این دو سپاه در کنار رود زاب در برابر هم قرار گرفتند. آتش نبرد شعله ور شد، مروان خود و سپاه خود را در معرض شکست دید، از این رو با مرکب خود از میان سپاه بیرون رفت و فرار را بر قرار اختیار کرد.

مروان پس از این فرار همانند سگ پا سوخته در اطراف شهرها و روستاها سرگردان می گشت، مردم که از او و اسلافش، جز ستم و خیانت ندیده بودند، به او اعتنا نکردند و در خانه ها پناهنش ندادند. آری این عاقبت همه ی ستمکاران و خیانتکاران است.

«عبدالله بن علی» به طرف شهر «حران» آمد و قصر مروان را در آنجا خراب کرد و خزائن و اموال او را غارت نمود. سپس به جانب دمشق رفت و آن شهر را محاصره کرد و ولید بن معاویه بن عبدالملک را با عده ی بسیاری از مردم شام کشت. سپس در تعقیب مروان به طرف نهر اردن سفر کرد و در آنجا عده ی زیادی از بنی امیه را که تعدادشان بیش از هشتاد نفر بود کشت.

مروان هم فراری بود تا اینکه طبق یک فرمان از سفاح، عمویش «صالح بن علی» مأمور دستگیری مروان شد پس از این فرمان، با همراهان خود به تعقیب مروان پرداختند، تا آنکه وی را در قریه ی «بونصر» در مصر یافتند بی درنگ او را محاصره کردند. در اثنای درگیری، نیزه ای به تهیگاه

او زدند که او را از پای درآورد، آنگاه سرش را از بدنش جدا نمودند و سر او را برای سفاح به کوفه فرستادند.

مروان در روز دوشنبه ۱۴ صفر ۱۲۸ به قدرت رسید و در روز یکشنبه ۲۷ ذیحجه ی سال ۱۳۲ کشته شد. او ۵ سال و سه ماه و ده روز بر قدرت بود.

[صفحه ۴۲]

سخنرانی در مسجد کوفه

«داود بن علی» عموی منصور دوانیقی در یک سخنرانی، خطاب به مردم کوفه چنین گفت:

«ای اهل کوفه، به خدا ما مظلوم بودیم، تا وقتی که خدا شیعیان خراسان را برانگیخت و به وسیله ی ایشان حق ما را احیاء کرد و ما را قوت داد و دولت ما را پدید آورد.»

منصور دوانیقی نیز در یک سخنرانی چنین گفت:

«ای مردم خراسان شما شیعیان و یاران و اهل دعوت مائید... ای خراسانیان شما یاران مائید، اگر با دیگری بیعت کرده بودید بهتر از ما نبودند، فرزندان علی بن ابیطالب را به حال خود گذاردیم و متعرض ایشان نشدیم، علی علیه السلام به روزگار خویش در نتیجه ی حکمیت، دچار شکست شد و تفرقه در مسلمانان افتاد و یارانش با وی ستیزگی کردند و عاقبت به شهادت رسید.»

کشته شدن بنی امیه

بعد از کشته شدن مروان، عبدالله بن علی به کشتار بنی امیه دست زد. بنی امیه را مثله کرد، چشمهای آنها را بیرون آورد. شکم آنها را درید و گوش و بینی آنها را قطع کرد.

عبدالله بن علی در شهر «ابن فطرس» که در فلسطین و اردن بود، بدنهای آنها را وارونه به دار آویخت، و دستور داد، تا شربت نوره به آنها دهند، و به عده ای دیگر شربت سرکه و خاکستر مخلوط دادند، آن وقت می گفت: حالا دست و پای آنها را جدا کنید.

وقتی سر مروان را نزد «صالح بن علی» آوردند، او زبان مروان و قدری از گوشتهای گردنش را برید و نزد سگ انداخت و آن سگ زبان مروان را گرفت و خورد.

[صفحه ۴۳]

سر مروان را نزد «عبدالله بن علی» آوردند. او گفت بروید یکی از دختران مروان را بیاورید، دختر

مروان را آوردند سر مروان را در دامن دختر گذاشت، دختر فریاد زد و بی هوش شد.

سؤال شد که چرا چنین کردی؟ این زن که تقصیری نداشت. گفت: خواستم تلافی کنم. زید بن علی را، این طایفه کشتند و سرش را در دامن خواهرش زینب دختر علی بن الحسین گذاردند.

موقعی که قحطبه بن سبیب طائی که از سران انقلاب بنی عباس بود بر خراسان و نیشابور مسلط شد به تمام مردان امان داد مگر به کسانی که در جنگ با یحیی دست داشتند.

انتقام گیری بنی عباس

«سفاح» هنگامی که سر مروان را جدا کرد، گفت: دیگر از مرگ باک ندارم، زیرا در عوض حسین و برادرانش، تعداد دوست نفر از بنی امیه را کشتم، و در ازای پسر عمویم «زید بن علی» جسد «هشام» را آتش زدم و نیز برابر برادرم «ابراهیم» مروان را به قتل رسانیدم». [۲۰].

صالح بن علی عموی سفاح به دختر مروان گفت: آیا مگر «هشام بن عبدالملک» نبود که «زید بن علی» را کشت و در «کناسه» شهر کوفه به دارش آویخت؟

مگر همسر زید در «حیره» به دست «یوسف بن عمر ثقفی» کشته نشد؟

مگر «ولید بن یزید»، «یحیی بن زید» را نکشت و در خراسان به دارش نیاویخت؟ و مگر «عبیدالله بن زیاد» مسلم بن عقیل را در کوفه به قتل نرسانید؟ و مگر «یزید» حسین علیه السلام را نکشت؟ [۲۱].

[صفحه ۴۴]

نیش قبور بنی امیه

عمرو بن هانی می گوید: در ایام ابوالعباس سفاح (اولین خلیفه ی بنی عباس) همراه «عبدالله بن علی» جهت نیش قبور بنی امیه با هم بیرون آمدیم، و به قبر هشام رسیدیم و او را صحیح و سالم یافتیم و جز سر بینی او چیزی از او کم نبود. «عبدالله بن علی» هشتاد ضربه تازیانه بر او زد و آنگاه او را سوزاند.

سلیمان را نیز از زمین دابق در حلب از قبرش در آوردیم و از او جز استخوان پشت و دنده ها و سر چیزی نیافتیم که او را هم سوزانیدیم. با باقی بنی امیه نیز که قبورشان در قنسرین بود چنین کردیم.

سپس به دمشق رسیدیم و قبر ولید بن عبدالملک را بشکافتیم و در آن چیزی نیافتیم.

قبر عبدالملک را حفر کردیم و جز قسمتهای عمده ی سر او چیزی ندیدیم. گور یزید

بن معاویه را کندییم و در آنجا چیزی نیافتیم مگر یک استخوان، و در لحدش خطی سیاه دیدیم که گویی با خاکستر در طول لحد خط کشیده بودند. سپس قبرهای بنی امیه را در همه ی شهرها دنبال کردیم و هر چه از آنها پیدا کردیم همه را سوزاندیم. از امویان تنها گور عمر بن عبدالعزیز نبش نشد. و هر کس از اولاد بنی امیه پیدا شدند همه به قتل رسیدند. سفاح اولاد بنی امیه را خواست. هشتاد کس پیدا کردند دستور داد همه را به قتل رسانیدند.

عقیده ی مردم شام

موقعی که خلافت بنی امیه منقرض شد و سفاح، مروان را کشت. مردم و بزرگان شام برای تهنیت بر او وارد شده و گفتند: به خدا قسم ما هیچ نمی دانستیم رسول خدا نزدیکان و خویشانی غیر از بنی امیه دارد تا آنکه شما آمدید و مطلب بر ما روشن شد.

[صفحه ۴۵]

اعمال بنی عباس

«سفاح» برادر زاده ی خود «ابراهیم بن یحیی» را در سال ۱۳۳ به همراه ۱۲ هزار نیرو به حکومت موصل فرستاد.

اول کاری که «ابراهیم» کرد هزاران نفر از مردم آن دیار را به قتل رسانید. مردم شهر قیام کردند و سلاح برداشتند. در این جا از طرف ابراهیم ندا دادند که هر کس به مسجد بیاید در امان است. مردم به مسجد هجوم کردند. در این وقت «ابراهیم» دستور داد مسجد را محاصره کرده و همه را به قتل رسانیدند و گفته اند که فقط یازده هزار نفر کسانی که کشته شدند انگشت در دست داشتند.

وضع به گونه ای شد که در این شهر بزرگ فقط چهارصد نفر مرد باقی ماند و آنها هم کسانی بودند که از دست ابراهیم فرار کرده جان سالم به در بردند. در شب آن روز صدای شیون و زاری زنان بلند بود. فردا صبح امر کرد آنها را هم قتل عام کردند و آن قشون خونخوار در بین آنها ریخته همه را قتل عام کردند. فرماندهی بود که به چهار هزار نفر سیاه پوست تحت فرمان خود دستور قتل عام زنان را داد و آنها هم پس از آزار زنان آنها را می کشتند و روز چهارم ابراهیم سوار شد و در نهایت غرور در حالی که آن قشون جرار در جلو و دنبال او در

حرکت بودند راه می رفت. در این حال زنی به او رسید و لگام اسب او را گرفت و گفت: تو مگر از بنی هاشم نیستی و مگر تو پسر عم رسول خدا نیستی؟ آیا به تو بر نمی خورد که سپاهیان زنگی زنان عرب را بی سیرت نمایند. ابراهیم جوابی نداد ولی کسی را همراه او فرستاد که او را به سلامت به خانه اش برسانند و امر کرد تمام سپاه بوستان را جمع کنند تا به آنها انعام دهد وقتی همه جمع شدند دستور داد تمام آنها را کشتند.

سفاح هنگامی به لقب سفاح (خونریز) ملقب شد که خونهای فراوانی را ریخت. اصولاً سفاح در تمام مدت حکومت خود مشغول آدم کشی و نابود کردن دشمنان خود از بنی امیه و غیره بود.

[صفحه ۴۶]

نگرانی سفاح

سفاح از خطر جنبش علویان و شخص «محمد بن عبدالله» نیک آگاهی داشت زیرا او و برادرش منصور در ابواء دست بیعت در دست او گذاشته بودند و به همین سبب محمد بن عبدالله پس از روی کار آمدن سفاح، متواری گشت و بر نگرانی سفاح افزود.

نگرانی دیگر سفاح شخص ابوسلمه بود. ابوسلمه دارای نفوذ وسیع و گسترده ای در بین مردم بود. سفاح اندیشه ای کرد و یک شب که ابوسلمه از نزد سفاح به منزل خود مراجعت می کرد عده ای بر سر ابوسلمه ریختند و او را کشتند و فردای آن روز چنین شایع شد که ابوسلمه توسط خوارج کشته شده است و خود سفاح هم ظاهراً در مرگ او اظهار جزع و تأسف می نمود.

مرگ سفاح

سفاح، ابوالعباس نخستین خلیفه ی عباسی که در روز جمعه ۱۳ ربیع الاول سال ۱۳۲ به خلافت رسید به مدت چهار سال و ۹ ماه حکومت کرد و در روز یکشنبه دهم ذی حجه سال ۱۳۶ در شهر «انبار» از حوالی «مدینه» که خود بنا کرده و آن را «هاشمیه» نامیده بود، در سن ۳۳ سالگی به هلاکت رسید. [۲۲].

منصور دوانیقی در سال ۱۳۶ پس از مرگ برادرش سفاح به قدرت رسید و قریب ۲۲ سال حکومت کرد.

سفاح خود را به صورت مهدی ظاهر کرده بود. منصور نیز خود را به صورت مهدی آشکار ساخته بود. این مطلب از ابیات «ابو دلامه» خطاب به ابومسلم که به دست وی کشته شده بود، برمی آید. وی خطاب به ابومسلم می گوید:

[صفحه ۴۷]

«ای ابومجرم، خدا هرگز نعمتش را بر بنده ای

تغییر نداده، مگر آنکه بنده خود آن را دگرگون سازد

آیا در حکومت مهدی خواستی نیرنگ به کار

نیرنگ باز همانا پدران کرد تو هستند. [۲۳].

منصور دوانیقی لقب منصور را پس از پیروزی بر علویان بر خود نهاد. منصور کسی بود که از کشتن برادرزاده ی خود و عمویش عبدالله بن علی و یا ابومسلم بنیانگذار حکومتش، کمترین تردیدی به خود راه نداد و جریان آن در بخش بعد خواهد آمد.

[صفحه ۴۸]

چگونگی کشته شدن ابومسلم

چگونگی کشته شدن ابومسلم

امارت حاج عنوان مهمی بود که خود حاکم یا ولیعهد آن را به عهده می گرفت. در سال آخر خلافت سفاح، ابومسلم امارت حاج را داشت اتفاقاً سفاح برادر خویش و ولیعهد خود، منصور را هم بر امارت حاج به مکه فرستاد. ابومسلم خشمگین شد و گفت: سال دیگری غیر از این سال نبود که منصور حج کند. در این سفر ابومسلم مهابت منصور را شکست. چون که ابومسلم اموال فراوانی را برای رفاه مردم و اصلاح راهها میان مردم پراکنده نمود. و منصور چیزی نداشت که به مردم بدهد، ابومسلم پس از ادای حج از منصور جلوتر حرکت نمود. اتفاقاً در همین سفر خبر مرگ سفاح رسید منصور به خلافت رسید و سپس جریان مخالفت عمویش در شام پیش آمد منصور، ابومسلم را برای جنگ با عمویش معین کرد و جریان آن چنین بود:

«عبدالله بن علی» عموی سفاح بود. سفاح ولایت شام و فلسطین را به او داد و گفت: شام و فلسطین از آن تو آنچه از اموال بنی امیه به دست آوردی گوارای تو باد!

عبدالله بن علی مشغول جمع آوری اموال شد تا دوران منصور رسید او به منصور که برادر زاده اش بود حسد می ورزید منصور در نامه ای که برای عمویش

[صفحه ۴۹]

فرستاد نوشت کسی را حق نداری بکشی، مگر اینکه اول به

امیرالمؤمنین خیر داده باشی.

عبدالله بن علی در پاسخ نامه ی منصور، نامه ی تندی نوشت و به دنبال آن از ارسال خراج و مالیات، به مرکز خلافت جلوگیری به عمل آورد. و در شام اعلان استقلال کرد و از بنی امیه که در مخفی گاهها بودند استمداد نمود.

منصور به سرعت نامه ای به ابومسلم فرستاد و از وی خواست تا به دستگیری و سرکوبی عمویش اقدام کند.

لشکریان عبدالله بن علی با ابومسلم برخورد نمودند. جنگی سنگین و خونین در گرفت که در نتیجه لشکریان عبدالله بن علی شکست خوردند و خود او اسیر گردید. ابومسلم او را نزد منصور فرستاد، منصور به عمویش گفت: ما به تو احسان و مواسات نمودیم، اما تو قدر احسان ما را ندانسته حسد ورزیدی، حالا من از روی عطف و برای صله رحم تو را در حبس آسانی قرار می دهم، تا خودت را تأدیب کنی و از کردارت پشیمان شوی.

منصور دستور داد خانه ای ساختند که پایه های آن روی قطعه های نمک بود «عبدالله بن علی» را در چنین منزلی زندانی نمودند بعد از چند روزی که گذشت منصور دستور داد آب را در اطراف خانه رها کنند! نمک ها آب شد سقف خانه فرود آمد و عموی منصور هلاک گردید.

ابومسلم خراسانی از طرف شام بدون ملاقات با منصور به طرف خراسان رهسپار گردید. منصور حس کرد که اگر ابومسلم به خراسان برسد علنا اظهار مخالفت خواهد کرد، بنابراین نامه ای به ابومسلم نوشت که در بین راه به دست ابومسلم رسید منصور به ابومسلم نوشته بود که باید حتما او را ملاقات کند و به همراه نامه یکی از دوستان قدیمی ابومسلم به نام «جریر بن یزید»

را فرستاده بود او به ابومسلم نصیحت و سفارش نمود که ای امیر، تو برای خانواده ی عباسی خیلی زحمت کشیدی، مردم خواهند گفت: ابومسلم چقدر فداکاری کرد بعد هم نقض

[صفحه ۵۰]

بیعت کرد و رفت. لشکر خودت با تو مخالفت خواهند کرد.

من صلاح نمی دانم با این حال بدون ملاقات منصور مراجعت کنی، ابومسلم مهیا شد برای برگشتن «مالک بن هشیم» که از دوستان ابومسلم بود او را از مراجعت نهی کرد و گفت: به راه خود به طرف خراسان ادامه بده، ابومسلم پاسخ داد: مگر نمی بینی مبتلا به دست ابلیس یعنی جریر شده ام تا به حال این طور مبتلا نشده بودم فکرم را گرفته، نمی دانم چه کنم!؟

ضمن اینکه منصور جواب نامه ی ابومسلم را هم داده بود اینک متن نامه ی ابومسلم به منصور را می آوریم.

نامه ی ابومسلم به منصور

نامه ی ابومسلم برای منصور به طور اختصار اینچنین است. اما بعد، من برادرت را امام و پیشوای خود دانستم و نزدیکی و خویشاوندی او به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و دانشمندی او مرا وادار کرد که از او پشتیبانی کنم و در راه پیشرفت کار او فداکاری نمایم ولی متأسفانه او قرآن را سبک شمرد و آن را تحریف نمود و طمع مال دنیا او را از راه حقیقت منحرف ساخت. گمراهی برای او به صورت عدالت به نظرش جلوه گری کرد، به من امر کرد شمشیر کشیده و به مجرد بدگمانی آن را به کار بندم و هیچ عذری را نپذیرم و دستور داد برخلاف حق و عدالت عمل کنم و مرا وادار کرد گروهی از افراد خانواده خودتان را با حيله گری به تهمت آلوده سازم و

به افتراء و دروغ آنها را از بین بردارم و مرا بر آنها مسلط کرد. و در دیانت اهل دین دخالت هائی نمود. با این حال هر چه گفت کردم و خدا را شکر می کنم که متوجه حال خود شدم و با توبه به درگاه خدا رفتم شاید خداوند مرا از این ورطه نجات دهد و شاید توبه ام را پذیرفته باشد. زیرا تا کنون مرا مجازات نفرموده است. اگر مرا بخشید که بخشایش از صفات قدیم اوست و اگر عقوبت کرد تصدیق می کنم که مستحق عقوبت هستم و خداوند به بندگان خود ظلم و ستم نمی کند.

[صفحه ۵۱]

جواب منصور به ابومسلم

منصور در جوابش نامه ای را نوشت که خلاصه ی آن چنین است:

نامه ی تو را خواندم و فهمیدم کسی که نازش بر اهل بیت به علت فداکاری و مجاهدت و زحمت و صدماتی که در راه آنها کشیده و دیده، خریدار دارد. البته حرفهائی هم باید بزند. ای ابومسلم، خداوند در اطاعت تو از ما روز بد به تو نشان ندهد و همان طور که با حسن نیت به ما خدمت کردی باز هم همانطور باش. اموری که از آن خوشتر نمی آید تو را وادار به کارهائی نکند که عاقبت خوبی نداشته باشد. زیرا کسی که در حال خشم و غضب بود ممکن است خود را کنار بکشد و حرفهائی بزند و چیزهائی بگوید که نباید گفت: خداوند تو را توفیق دهد. ای ابومسلم به طرف ما بیا، خداوند تو را رحمت کند با نهایت خوشی و انبساط و اعتماد نزد ما بیا و هر نوع کاری که بخواهی به تو رجوع خواهد شد و کاری نکن که موجب شماتت دشمنان

تو و ما شود.

ابومسلم با این نامه اغفال شد. جریر آنقدر با ابومسلم صحبت کرد تا او را با خود نزد منصور آورد، وقتی ابومسلم وارد شد منصور برخاست با او معانقه کرد و گفت پیش از آنکه از مقاصد ما آگاه گردی خواستی بروی. ابومسلم گفت: یا امیرالمؤمنین هر امری داری بفرما. منصور گفت: حالا - خسته هستی برو مقداری استراحت کن. بعد از گذشت چند روزی ابومسلم بر منصور وارد گشت در حالی که منصور مشغول وضو گرفتن بود منصور قبلاً به رئیس پلیس خود دستور داده بود که به همراه عده ای دیگر از مأمورین در پشت پرده ها با شمشیرها آماده باشند و گفته بود هر وقت دیدید فریاد من با ابومسلم شروع شد و دست به هم زدم وارد شوید و با شمشیر او را تکه تکه کنید. ابومسلم در جایگاه خود نشست و منصور وارد شد. ابومسلم به احترام منصور پرداخت و مقداری درباره ی جریانات و امور کشور صحبت کردند آنگاه منصور شروع به ایراد و اشکال وارد کردن بر کارهای ابومسلم کرد که به او گزارش

[صفحه ۵۲]

داده بودند. ابومسلم در پاسخ وی گفت: آنچه را که گزارش داده اند کار من نیست. من آن قدر زحمت کشیدم، این قدر رنج در راه شما دیدم، منصور بر او فریاد زد آیا تو نیستی که در نامه ی خود اسم خود را بر من مقدم داشتی؟ و آسیه دختر علی عباسی را از من خواستگاری کردی و خیال می کردی تو پسر سلیطه پسر عبدالله بن عباس هستی، بی مادر، تو به مقام بلندی دست درازی کردی تا آنجا که خود را از حیث نسب از بنی عباس

دانستی، ابومسلم که وضع را خطرناک دید منصور را در بغل گرفت و بوسه داد و معذرت خواست.

کشته شدن ابومسلم

منصور گفت: خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم، و یک مرتبه دست به هم زد ناگهان افراد مسلح پشت پرده ریختند اول با شمشیر پاهای ابومسلم را قطع کردند. ابومسلم گفت: امیر مرا برای دشمنانت نگهدار، منصور گفت: کدام دشمن برای من از تو بالاتر است! زنده نباشم اگر تو را زنده بگذارم. آری اینگونه بود که ابومسلم را کشتند.

ابن قتیبه در کتاب السیاسة و الامامه می نویسد: منصور دستور داد سر ابومسلم را نزد لشکرش انداختند، هیجانی در بین لشکر به وجود آمد رعب و وحشت همه را گرفت و از طرفی منصور دستور داد عطایا و هدایای زیادی میان لشکر تقسیم کردند. لشکریان موقتا سکوت کردند اما وقتی خبر قتل ابومسلم به خراسان رسید طرفداران او از نیشابور و ری طبرستان قیام کردند خبر به منصور رسید. منصور ده هزار لشکر به فرماندهی «جمهور بن مراد» فرستاد و در حوالی همدان و ری دو لشکر به هم رسیدند. و عده ی بسیاری از هر دو طرف کشته شدند تا آنکه قیام کننده ها شکست خوردند.

[صفحه ۵۳]

کارهای ابومسلم

ابوحنفیه دینوری [۲۴] می گوید: در آن روزگار در خراسان که ستاره ی اقبال ابومسلم بالا گرفت مردم از هر طرف، از هرات، مرو، و طالقان، و طوس، سرخس، بلخ و طخارستان بر ابومسلم روی آوردند، و وقتی که ابراهیم امام توسط مروان کشته شد همه جامه ی سیاه پوشیدند و شماره ی آنها حدود یکصد هزار بود.

ابو مسلم برای استقرار دولت عباسی کوشش زیادی نمود و نفوذ عجیب در خراسان داشت، کار عباسیان را او به سرانجام رساند، برای سفاح به عنوان خلافت و برای برادرش منصور به عنوان ولایتعهدی بیعت گرفت.

ابومسلم توانست

تمام شهرهای خراسان را به تصرف خود درآورد تا به جایی که لشکریان او به عراق هم رفتند. ابومسلم ششصد هزار نفر را کشت و با مردم با نهایت شقاوت و سختی و ظلم رفتار می کرد.

ابومسلم کیست؟

«ابومسلم» غلام «یونس بن عاصم» بود و «بکیر بن ماهان» او را از یونس به چهار صد در هم خرید و به «ابراهیم امام» تقدیم کرد. زمانی که ابومسلم امیر شرق و فرماندهی مطلق خراسان گردید و مرو را گرفت. «یونس بن عاصم» ارباب قدیمش بر او وارد شد. ابومسلم به او خیلی احترام گذارد و در عین حال یک نفر را وادار کرد تا از او بپرسد که علت احترام امیر به تو چیست؟ و با تو چه سابقه‌ی آشنایی دارد؟

«یونس» در جواب گفت: سابقا برای ابومسلم یک دوست خیرخواهی بودم. ابومسلم بعدا در خلوت به «یونس» گفت: چه خوب در جواب آن شخص رعایت ادب و انسانیت را کردی.

[صفحه ۵۴]

«یونس» در جواب گفت: پس می خواستی بگویم ابومسلم غلام من بود تا مرا به قتل برسانی و بلافاصله گفت راستی اگر این معنی را در قالب و لفظ دیگری نگفته بودم چه می کردی؟

«ابومسلم» گفت: به خدا قسم جای چوبه‌ی دار تو را هم معین کرده بودم.

«یونس» گفت: تو را به خدا قسم آیا این کار را می کردی؟

ابومسلم گفت: به کسانی که می خواهیم جزای نیک دهیم شمشیر را در آنها به کار خواهیم برد، ای یونس هر انسان خوب و فاجری را خواهم کشت.

ابومسلم سعی و کوشش خود را کرد تا آنکه حکومت بنی امیه منقرض شد و ابوالعباس عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس ملقب به

«سفاح» را به حکومت رسانید.

آمار کشته شدگانی که در جنگ با ابومسلم کشته شدند به یک میلیون و ششصد هزار نفر می رسد.

جنایات ابومسلم

ابومسلم خراسانی آنقدر خونریزی و جنایت انجام داد که در زمان خود معروف به «حجاج» گردید. هنگامی که «منصور» می خواست ابومسلم را به قتل برساند. نخست او را سرزنش کرد و گفت: چرا شصت هزار نفر را در زندان خود به قتل رساندی؟ سپس ابومسلم بی آنکه منکر این قضیه شود چنین گفت: اینها همه به منظور تحکیم حکومت شما بود.

ابومسلم دوستان خود را می کشد

«شریک» از مدعیان خلافت برای عباسیان بود. او به همراهی بیش از سی هزار نفر بر علیه سفاح قیام کرد، او می گفت: این آن چیزی نبود که به خاطرش با خاندان محمد بیعت کردیم، خون می ریزی و به ناحق رفتار می کنی!! آنگاه «ابومسلم» از

[صفحه ۵۵]

سوی سفاح مأموریت یافت که به مقابله با او برخیزد و در نتیجه هم او و هم یارانش همه را از دم شمشیر گذرانید.

«سلمان بن کثیر خزاعی» که از مبلغین بسیار مؤثر دعوت بنی عباس بود به دست ابومسلم کشته شد، زیرا سلمان بر اعمال و کردار ابومسلم ایراد گرفت.

یک روزی انگور سیاهی در برابرش گذارده بودند. خوشه ای از آن برداشت و گفت: خداوندا، روی ابومسلم را مثل رنگ این انگور سیاه گردان، و در یک بار دیگری گفت: ما نهری به دست خود برای استفاده خود کنسیم ولی دیگری آمد و آب به نفع خود از آن جاری کرد.

ابومسلم «زیاد بن صالح» را به قتل رسانید. زیاد بن صالح گفته بود: ما با بنی عباس به این صورت بیعت کردیم که عدالت اجتماعی برقرار سازند و سنت رسول خدا را تعمیم دهند و این مرد کسی است که جز ستم هدف دیگری ندارد. آری زیاد بن صالح خدمات و زحمات بسیاری را

برای بنی عباس کشیده بود و خدمات او در استقرار حکومت بنی عباس فوق العاده قابل توجه بود و زحمات طاقت فرسایی در این راه کشیده بود.

«افلح بن مالک» که از دوستان مخصوص ابومسلم بود و همیشه با او شطرنج بازی می کرد و در خراسان بسیار آبرومند و معروف و شخصیت داشت و در دعوت «بنی عباس» خدمات شایانی کرد. روزی بر ابومسلم وارد شد و گفت: به امیر که امین امام و وصی چهارم رسول است بگو که من برای حاجت نزد شما نیامده ام و از زمین شما چیزی نمی خواهم. این سخن او کنایه از آن است که با خلوص نیت و عقیده نزد تو آمدم. «ابومسلم» با آنکه دوست او بود و از او خیلی احترام می کرد، دستور داد او را کشتند. به ابومسلم گفتند این شخص علاوه بر شخصیت و موقعیتی که داشت با خود شما هم دوست بود و رفیق و انیس شما بود، چه شد که او را به قتل رساندی؟

ابومسلم گفت: او یک مرد بلند همت و با شخصیت و دارای جلال و مقام بود به

[صفحه ۵۶]

این جهات او را کشتم که مبادا به دست او پیش آمدی کند.

کشته شدن این شخص یکی از اشتباهات ابومسلم به شمار می رود تا جائی که «منصور» در روز قتل «ابومسلم» ضمن یادآوری اشتباهات و بی رحمی های او قتل «افلح» را به رخ او می کشد. ابومسلم خراسانی به امام صادق علیه السلام نامه ای نوشت و در نامه این مطلب را قید کرد که: «من مردم را از دوستی بنی امیه به دوستی اهل بیت دعوت کردم و تبلیغ نمودم که بنی امیه را ترک کنند و به اهل بیت پیوندند،

پس اگر می پذیری کاری دیگر بر عهده ی تو نیست...» [۲۵].

امام صادق علیه السلام در پاسخ ابومسلم خراسانی چنین فرمودند: نه تو از مردان منی نه زمان، زمان من است.» شاید ابومسلم در سر خود نقشه داشته است که از وجود مقدس امام صادق علیه السلام و از محبوبیت آن حضرت در جهت منافع خود استفاده کند و پس از آن خود حکومت را به دست بگیرد.

فضل کاتب می گوید: من و عده ای از اصحاب و یاران امام صادق علیه السلام در خدمت آن حضرت نشستیم بودیم که ناگهان نامه ی ابومسلم خراسانی که حضرت صادق علیه السلام را به قیام و انقلاب دعوت کرده بود به دست امام علیه السلام رسید، وقتی نامه را به دست حضرت دادند آن حضرت به حامل نامه فرمود: نامه ی تو پاسخ ندارد و زود از اینجا خارج شو.

فضل می گوید: من و دوستان دیگر چون چنین وضعی را دیدیم شروع کردیم در گوشی در این باره با یکدیگر سخن گفتن. در این هنگام امام صادق علیه السلام نگاهی به ما کردند و فرمودند: ای فضل! درباره ی چه امری با یکدیگر سخن می گوئید؟ خداوند عزوجل به شتاب بندگانش شتاب نکند و همانا کندن کوه از جای خود آسان تر باشد از برانداختن سلطنتی که عمرش به پایان نرسیده باشد.

فضل می گوید: من عرض کردم: فدایت کردم پس ما در انتظار کدام علامت و

[صفحه ۵۷]

نشانه باشیم که ما را به رسیدن دولت حق امیدوار سازد؟

حضرت صادق علیه السلام فرمود: این زمین عمرش پایان و سپری نگردد تا اینکه سفیانی خروج کند و چون او ظاهر شود شما دعوت ما را اجابت کنید. آن گاه حضرت

این جمله را سه بار تکرار فرمودند: و این از امور حتمیه است.

منصور دوستان خود را به قتل می رساند

ابوالجهم از بزرگترین مبلغین بنی عباس بود و فوق العاده در نزد آنها قرب و منزلت داشت. او کسی است که «سفاح» را از محلی که «ابوسلمه خلال» او را مخفی کرده بود درآورد و از او نگهداری نمود تا آنکه مردم با او بیعت کردند و سفاح هم همیشه از او قدردانی می کرد و همچنین ابومسلم فوق العاده به او اعتماد و اطمینان داشت.

این مرد با این وضع مورد غضب «منصور» واقع گردید. هنگامی که منصور ستمگری های خود را بیش از حد گذرانید، روزی ابوالجهم به او گفت: ای منصور ما با تو در این کار بیعت نکرده ایم، بیعت ما بر اساس عدالت گستری بوده است.

منصور که این حرف را شنید آن را در دل خود حفظ کرد تا آنکه یک روزی ابوالجهم را دعوت کرد و با هم غذا خوردند و بعد از صرف نهار شربت زهر آگین بادام به او داد به مجرد آنکه شربت به معده اش رسید درد دل سختی بر او عارض شد و یقین کرد منصور او را زهر داده است. ابوالجهم فوراً از جا برخاست.

منصور به او گفت: کجا می روی، ابوالجهم گفت: به جایی می روم که مرا فرستادی و پس از یکی دو روز فوت کرد.

دوستی منصور با منکرین خدا

منصور با گروه «راوندیه» که او را خدای خود می دانستند معاشرت داشت و هرگز آنان را از این اعتقاد نهی نمی کرد. وقتی یکی از مسلمانان ایران در این باره از

[صفحه ۵۸]

وی سؤال کرد. پاسخ داد آنان بر خدا عصیان می ورزند ولی ما را که اطاعت می کنند.

منصور و دوست کودکش

«منصور» روزی از دوست ایام کودکش، عبدالرحمن افریقائی پرسید: قدرت ما را در مقایسه با قدرت بنی امیه چگونه یافتی؟

عبدالرحمن گفت: در سلطنت ایشان هیچ ستمی نبود که آن را در سلطنت تو ندیده باشم.

آری، همین عبدالرحمن بود که وقتی برای دیدار منصور از افریقا آمده بود مدت یک ماه بر در کاخش در حال انتظار دیدار منصور بود. تا آنکه به او دسترسی پیدا کرد.

«عبدالرحمن» به منصور گفت: ستمگری سراسر مملکت را گرفته، از این رو آمده ام تا تو را آگاه کنم. این همه ستمها از خانه ی تو برمی خیزد. من از دور که ظلم و کارهای زشت را می دیدم می پنداشتم که به علت بعد مسافت از تو می باشد ولی هر چه به کاخ تو نزدیکتر شدم دیدم که فجایع هم بزرگتر می شوند.

منصور از این سخنان برآشفت و دستور داد او را از کاخ اخراج کنند.

تشریفات کاخ منصور

«فضل بن ربیع» وزیر منصور مردم را منع می کرد که از خلیفه ی مسلمین احوالپرسی کنند. او دستور داده بود که اگر خواستید چیزی بگوئید به صورت دعا بگوئید مثلاً- نگوئید «کیف اصبح الامیر» حال امیر چطور است. بلکه بگوئید «صبح الله الامیر بالکرامه» خداوند صبح امیر را به خیر و خوشی بگذراند و اگر خواستید احوال او را پرسید بگوئید: خداوند شفای عاجل عنایت فرماید نه آنکه به طور سؤال از احوال او جويا شوید. زیرا سؤال محتاج به جواب است اگر امیر جواب ندهد بد است و

[صفحه ۵۹]

اگر جواب بدهد بر او ناگوار است که مرتبا جواب این قبیل سئوالات را بدهد. و در مورد عطسه هم رویه ی اسلامی را منع کرد.

«سدیف بن میمون» یکی از بزرگان

بود که به منصور علاقه ی کامل داشت. و جداً از بنی عباس طرفداری می کرد و وقتی منصور به خلافت رسید هزار دینار طلا به او داد. همین شخص چون که با محمد و ابراهیم فرزندان عبدالله بن حسن دوست بود. منصور پس از قتل آن دو عمو زادگان جوان خود در صدد شد «سدیف» را بکشد ولی به او دست نیافت تا آنکه والی مدینه «عبدالصمد بن علی» به «سدیف» امان داد و سدیف در مدینه بود تا وقتی که منصور به مدینه آمد. آن گاه سدیف را احضار کرد و امر کرد او را در گونی انداخته و آن قدر با چوب او را زدند که گوشت و استخوان آن مرد که سالها به خانواده ی او خدمت کرده بود با هم کوبیده شد و هنوز رمقی داشت که او را در چاه انداختند.

منصور دوانیقی فرمانداری یکی از شهرهای غیر عربی را به مردی محول نموده بود به نام «عمرو سلم قتیبه» او در دوران مأموریت خود ستم بسیار کرد و مردم از ظلم او به جان آمدند ناچار یکی از افراد دانا و فهمیده ی خود را برگزیدند و از او خواستند به دربار منصور برود و از ستم «عمرو» شکایت کند. او چون به دربار آمد با «ربیع» حاجب بزرگ برخورد نمود. گفت: من از فلان ناحیه آمده ام و مردم مرا فرستاده اند تا حال آنان را شرح دهم و بگویم از ستم فرماندار بر اهالی چه می گذرد. اما پیش از شرح حال سئوالی دارم و آن اینکه آیا شما «عمرو سلم قتیبه» را شناخته بودید که او را به فرمانداری شهر ما برگزیدید یا آنکه

نمی شناختید؟ ربیع پاسخ داد می شناختیم.

فرستاده ی مردم بدون آن که سخنی بگوید بازگشت و رفت. «ربیع» تعجب کرد و دستور داد او را باز گردانند. چون پیامد ربیع پرسید مقصودت از این سؤال چه بود که بدان اکتفا کردی و حاجت دیگری نخواستی؟

نماینده ی مردم گفت اگر شما او را نمی شناختید و از ستمکاری وی آگاه نمی بودید

[صفحه ۶۰]

من جریان کارهایش را می گفتم، ولی بعد از آنکه گفتید او را می شناختیم و آگاهانه برای فرمانداری ما فرستاده اید جای سخن باقی نماند. ناچار باید به خدا بازگردیم و کفایت امر خود را از او بخواهیم. [۲۶].

گفتگوی منصور با مرد عرب

در کتاب قصص العرب یک نقل است که از نظر محتوا گفتگوی بسیار جالبی است که برای روشن شدن وضعیت داخلی حکومت منصور عباسی، خواندن آن خوب است.

منصور به حج رفته بود در طواف بود که ناگاه شنید شخصی چنین با خود زمزمه می کند.

اللهم انی اشکو الیک البعی و الفساد فی الارض و ما یحول بین الحق و اهله من الطمع.

خدایا به تو شکایت می کنم از ظلم و فساد در روی زمین و از طمعی که باعث فاصله ی بین حق و اهل حق شده است.

منصور از طواف بیرون آمد و در کناری نشست و فرستاد آن مرد را بیاورند آن مرد را آوردند، منصور گفت:

شنیدم از ظهور ظلم و فساد شکایت می کردی، به خدا قسم که مرا ناراحت ساختی.

آن مرد گفت: یا امیرالمؤمنین اگر مرا امان بدهی، از وضعیت مردم به تو خبر می دهم در غیر این صورت مانند دیگران پرده پوشی خواهم نمود و به فکر جان خود خواهم بود.

منصور گفت: تو در امان هستی هر چه که می خواهی بگو.

[صفحه

آن مرد گفت: آن مردی که طمع او مانع شده و نمی گذارد که حق ظاهر شود آن مرد تو هستی.

منصور گفت: وای بر تو، چگونه طمع مرا گرفته و حال آن که همه گونه جواهرات زرد و سفید و طلا و نقره، در دست من است و آنچه که دارای لذتی است در قبضه ی من است. کسی که همه چیز در دست اوست دیگر طمع ندارد.

آن مرد گفت: ان الله استرعاك المسلمین و اموالهم

خداوند تو را برای رعایت مسلمین قرار داد لکن تو غفلت از امور آنها داری، تمام همت خود را صرف جمع اموال مردم کرده ای و بین خودت و مردم حجابها و موانعی قرار داده ای و درهای آهنی به روی خود بسته ای و محافظان برای خود قرار داده ای که با سلاح تو را از مردم حفظ می کنند. مردم را از خودت دور کرده ای به طوری که کسی دستش به تو نمی رسد که درد دل خود را به تو بگوید. به غیر از چند نفر که اسم آنها معین است کسی حق ورود بر تو را ندارد.

هیچ وقت به فکر حال مظلومان، گرسنگان و برهنگان و فقرا نیستی، در صورتی که حقوق این مردم در آن اموالی است که نزد تو می آورند. دسته ای را جزو خواص خود قرار داده ای و بر توده ی مردم آنها را برتری داده ای و دستور داده ای برای آنها مانعی و حاجبی نباشد، آنها اموال مردم را می گیرند و در بین اهلش تقسیم نمی کنند. آنها می گویند: خود «منصور» که رهبر است خیانت می کند چرا ما خیانت نکنیم، این عده برای منافع خود همه ی راهها را بر تو بسته اند و نمی گذارند تو

از حال مردم خبردار شوی، فقط آن کس را که بخواهند به تو راه می دهند. اگر کسی خلاف میل آنها رفتار کند او را از نظر تو می اندازند و از کار برکنار می کنند. این اعمال چون از اطرافیان تو سر زد مردم کینه ی تو را در دل گرفتند، اول کسی که با خواص تو سازش کردند کارکنان دولتی تو بودند که با آوردن تحف و هدایا نزد آنان قوت و مقرب می شوند تا بتوانند بر مردم ظلم و ستم کنند. این طرز رفتار الگوئی شد برای دیگران، به طوری که هر کس توانست به واسطه ی ثروت و قدرت اساس و بنیان ظلم

[صفحه ۶۲]

را استوار کرد.

پس تو ای منصور! زمین خدا را مملو از طمع و ظلم و فساد کرده ای، و آن دسته که با تو همکاری می کنند در تمام مظالم مردم با تو شریکند. به عنوان مثال اگر چنانچه کسی برای دادرسی بخواهد نزد تو بیاید اطرافیانت او را راه نمی دهند به دلیل آنکه تو دستور داده ای کسی به دیدارت نیاید. پس ملت چگونه حرف خود را به تو برسانند و ظلم کارمندان را به تو بگویند.

آنگاه آن مرد گفت: یک زمانی من به چین رفته بودم پادشاه چین کر شده بود، شب و روز گریه می کرد، نزدیکانش او را تسلیت می دادند پادشاه گفت: من برای کری گوش گریه نمی کنم، لکن گریه من برای این است که من ناله ی مظلومین را نمی شنوم. سپس پادشاه گفت: حال که گوش من کر است، چشمان من که کور نیست. دستور داد منادی ندا دهد که از امروز هر کس حقش پایمال شد لباس سرخ بپوشد، این علامت مظلومین

باشد. آن گاه از آن به بعد خودش سوار مرکبش می شد و در شهر می گشت تا ببیند آیا مظلومی دیده می شود.

آنگاه آن مرد عرب به منصور گفت: این در حالی است که آن پادشاه مشرک بود که رأفت او به طمع او غلبه کرده بود.

اما تو ای منصور، مؤمن به خدا هستی، چرا طمع خود را کم نمی کنی؟ اگر جمع اموال مردم برای اولاد خود می کنی، ببین طفل که از شکم مادر متولد می شود، دستش تهی است وقتی بزرگ می شود خداوند همه چیز به او می دهد. «بنی امیه» با آن همه که طلا و نقره جمع کردند و با آن همه قدرت و سطوت، خداوند همه را از آنها گرفت.

سپس آن مرد به منصور گفت: کسی که خلاف دستور تو را اجرا کند او را می کشی؟

منصور گفت: آری.

مرد عرب گفت: پس چگونه جواب خداوندی را می دهی که این ملک و

[صفحه ۶۳]

مملکت را به تو داده است. حال اگر خلاف دستورات او را اجرا کنی عقاب تو قتل نیست بلکه خلود در عذاب الیم است.

خداوند علم به نیت تو دارد و آنچه را که به دست و گوش و چشم انجام می دهی از هر قدم تو سؤال می کند آیا در موقع قیامت، این اموال را که جمع کرده ای تو را بی نیاز می کند، آیا کسی به تو کمک می کند. در این وقت منصور به گریه افتاد و گفت: ای کاش متولد نشده بودم. پس از اندکی آن مرد عرب ناپدید شد. ظاهراً آن مرد جناب خضر بوده است. [۲۷].

بخل منصور

در محضر امام صادق علیه السلام صحبت از منصور دوانیقی شد، می گفتند از وقتی که منصور به حکومت رسیده

است لباسهای خوب نمی پوشد غذاهای لذیذ نمی خورد.

امام صادق علیه السلام فرمود: با وجود حکومت و سلطنت و جمع اموال چنین رفتاری دارد؟ گفتند: آری این از بخل اوست که می خواهد اموال را جمع کند.

امام صادق علیه السلام فرمود: شکر خدا را که حرام گردانیده او را از استفاده از لذات دنیا که نه دین دارد و نه دنیا.

مذهب در خدمت منصور

روزی منصور یکی از مأموران خود را پای منبر محمد بن عبدالله فرستاد تا ببیند او چه می گوید. پس از بازگشت تعریف کرد که محمد می گفت: «شما تردیدی ندارید که من مهدی هستم، آری به راستی من خود مهدی هستم.» منصور از شنیدن این کلام گفت: «دروغ می گوید دشمن خدا، چرا که او مهدی نیست بلکه فرزند من مهدی است.» [۲۸].

[صفحه ۶۴]

منصور چون دید که همه ی مردم (به جز امام صادق علیه السلام) مهدی بودن «محمد بن عبدالله» را پذیرفته اند. تصمیم گرفت که این پدیده را پایمال کند. لذا فرزند خود را مهدی لقب داد تا چون به خلافت برسد تکرار این لقب ذهن مردم را کم کم از محمد بن عبدالله دور گرداند.

بنی عباس وارث پیامبر

بنی عباس ابتدا سعی داشتند حکومت خود را با وصایت از طریق حضرت علی علیه السلام درست کنند، لذا سهمی برای ابن حنفیه عنوان کردند، به این ترتیب که عهدی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به حضرت امیر علیه السلام پس از آن به امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام و از طریق امام حسین علیه السلام به ابن حنفیه رسیده است.

این عهد به ابوهاشم فرزند ابن حنفیه منتقل شده و بعدا در وقت وفات ابوهاشم این عهد را به محمد بن علی بن عبدالله بن عباس رسیده است. [۲۹].

البته این راه بعدا برای بنی عباس به صرفه نبود لذا آنها بعدا کوشیدند تا از طریق وراثت عباس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مسئله ی خلافت خود را ثابت کنند.

یکی از شگردهای عباسیان این بود که برای مقابله با علویان در سلسله ی نسب

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که مردم مشروعیت خلافت را بدان اثبات می کردند تغییر دادند.

مهدی عباسی، به تأسیس گروهی پرداخت که مدعی بودند پس از پیامبر اسلام، پیشوا و رهبر عباس بن عبدالمطلب است که بعد از او فرزندش عبدالله، سپس نوه اش علی و سپس فرزندش محمد و همین طور به پایین یکی پس از دیگری به مقام امامت رسیدند.

سفاح در نخستین خطابه ی خود در مسجد کوفه گفت: «ولایت و وراثت راه خود را گشودند و سرانجام هر دو به او رسیدند، سپس به مردم وعده های نیکو داد». [۳۰].

[صفحه ۶۵]

داود بن علی نیز در نخستین خطابه اش در مسجد کوفه گفت: «شرافت و عزت ما زنده شد و حق و میراثمان به ما بازگشت...». منصور نیز در خطبه ای چنین گفت: «... خدا ما را به خلافت گرامی داشت، همان میراثمان که از پیامبرش به ما رسیده...» [۳۱].

منصور در نامه ای به محمد بن عبدالله می نویسد: خلافت ارثی بود که عباس آن را همراه با چیزهای دیگر از پیغمبر به ارث برد، لذا باید در اولادش باقی بماند... [۳۲].

هارون الرشید می گفت: «ما از پیغمبر ارث برده ایم، و خلافت خدا در میان ما باقی می ماند.

آری، عباسیان آیات قرآن را به منظور قدرت بخشیدن به حکومت و قدرت خویش به تحریف کشاندند.

منظور از تحریف این است که مثلاً سفاح آیاتی را که در شأن اهل بیت علیهم السلام نازل شده بود، به گونه ای معنی می کرد که با عباسیان منطبق آید.

وقتی حوادث تاریخی را پیگیری می کنیم می بینیم نخستین چیزی که خواستاران خلافت از آن دم می زدند، خویشاوندی با رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود. ابوبکر نخستین کسی

بود که در روز «سقیفه» این شگرد را آغاز کرد، سپس عمر بود که اعلام داشت کسی حق ندارد با آنان در طلب حجت منازعه کند، زیرا هیچ کس به لحاظ خویشاوندی از ایشان به پیامبر نزدیکتر نمی باشد. [۳۳].

بنی امیه هم همگی خود را خویشاوند پیامبر معرفی می کردند و به طوری این مسئله را در شام تبلیغ کرده بودند که ده نفر از رهبران شام و بزرگان آنان نزد سفاح سوگند خوردند که تا پیش از قتل مروان، نمی دانستند که غیر از بنی امیه کسی دیگر هم می تواند خلافت را به ارث ببرد. [۳۴].

[صفحه ۶۶]

سپس نوبت به عباسیان رسید. آنها نیز همین نغمه را ساز کردند، خلاصه خویشاوندی نسبی با پیغمبر اسلام نقش مهمی در حکومت اسلامی بازی می کرد. مردم نیز به علت جهل و نادانی یا عدم آگاهی از محتوای اسلام، می پذیرفتند که مجرد خویشاوندی، کافی برای حقانیت در خلافت است. [۳۵].

عقده ی منصور

ابومسلم در یکی از نامه های خود به منصور نوشت: «خداوند پس از گمنامی و حقارت و خواری، شما را بالا آورد، سپس مرا نیز با تو نجات بخشید».

منصور هم این موضوع را نزد عمویش، عبدالصمد بن علی، به صراحت باز گفته بود که ما در میان مردمی هستیم که می دانند دیروز رعیت بوده و امروز به خلافت رسیده ایم. بنابراین باید گذشته را فراموش کرد و دستگاه مجازات را به کار انداخت تا بدین وسیله هیبت خود را بر دلهایشان چیره سازیم.

ابومسلم خود چندین نهضت را که از طرف علویان برپا شده بود خنثی کرد، به قول خوارزمی، ابومسلم طرفداران علویان را در هر دشت و بیابان و زیر هر سنگ و کلوخی که

می یافت، شدیداً تعقیب می کرد.

هنگامی که ابراهیم بن هر مه در زمان منصور به مدینه وارد شد، یکی از علویان نزدش آمد. ابراهیم به او گفت: «از من دور شو، مرا مهدورالدم مکن...» [۳۶].

در هیچ یک از این شگردها عباسیان کارایی ندیدند و جریان امور پیوسته برخلاف مصالح ایشان می رفت. بنابراین، بهتر آن دیدند که باب منطق و استدلال را برابر علویان نگشایند.

[صفحه ۶۷]

انتقام منصور از سادات

انتقام منصور از سادات

از این رو شگردهای دیگری به منظور از بین بردن علویان در پیش گرفتند. آنها به مصادره ی اموال علویان، خراب کردن خانه ها و محدود کردن کار و کسبشان روی آوردند و به قدری وضع زندگی مادیشان را به وخامت کشاندند که زنان علوی برای گزاردن نماز لباسهای یکدیگر را از هم قرض می گرفتند.

آزار و طرد و به زندان افکندن دهها و صدها نفر، آن هم در سلول های وحشتناکی که هر کس وارد آنها می شد امیدی به نجاتش نبود ... مسموم کردن شخصیتهایی که جرأت تجاوز آشکار بر او را نداشتند.

منصور در یک باری گفت: تاکنون از ذریه ی فاطمه هزار نفر یا بیشتر را کشته ام ولی آقا و پیشوایشان «جعفر بن محمد» هنوز زنده است.

منصور شیعیان را در زندانهای زیرزمینی چندان به بندشان می کشید که از گرسنگی یا از بوهای متعفن جان می دادند چه نمی توانستند برای قضای حاجت از سلول خود بیرون روند.

امام صادق علیه السلام در این باره خطبه ای دارد، هنگامی که هشام بن ولید وارد مدینه شده بود و فرزندان عباس نزد او آمدند و از امام صادق علیه السلام شکایت کردند به این

[صفحه ۶۸]

عنوان که امام صادق علیه السلام میراث همه ی ما را به خود اختصاص داده است. امام صادق علیه

السلام پس از پایان شکایت آنها به ایراد سخنانی پرداخت و چنین فرمود:

«هنگامی که خداوند حضرت رسول را به رسالت و نبوت برانگیخت. پدر ما ابوطالب کسی بود که با جان به کمک و یاری او شتافت؛ اما پدر شما عباس و همین طور ابولهب پیامبر را تکذیب کردند و شیاطین کفر را بر ضد او شوراندند. پدر شما همان کسی بود که غائله و آشوب برپا می کرد و در جنگ بدر، طوایف مختلف را علیه پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم بسیج می نمود و خود نیز با ساز و برگ، همراه سوار و پیاده آماده ی پیکار با او بود... پس پدر شما آزاد شده ی ماست و به زور شمشیر ما و با کراهت، اسلام آورده و هرگز به سوی خدا و رسول هجرت نکرده است و لذا خداوند، ولایت او را از ما برید با کلام خود که فرمود:

«الذین آمنوا و لم یهاجروا ما لکم من ولایتهم من شیء». [۳۷].

«کسانی که ایمان آوردند اما هجرت نکرده بودند آنها بر شما ولایتی ندارند.»

آنگاه امام صادق علیه السلام در پایان سخن خویش فرمودند: یکی از موالی ما از دنیا رفته و ما میراث او را تحویل گرفته ایم: زیرا اولاد او مولای ما بوده، نه دیگران و ثانیاً، ما فرزندان رسول صلی الله علیه و آله و سلم هستیم و مادر ما فاطمه، وارث و ماترک او بوده است. [۳۸].

کینه ی منصور

منصور عباسی که از تمایل و علاقه ی مردم نسبت به اهل بیت رنج می برده و از توجه و گرایش مسلمین به خاندان عصمت و به شخص امام صادق علیه السلام به سبب علم و تقوایش

ناراحت بود و این علاقه و توجه را «آشوب» نام می گذاشته است.

گاهی با این همه بغض و کینه، حق را به زبان می آورده و می گفته است: این شخصیت بزرگ که همچون استخوانی در گلوی من گیر کرده داناترین مردم زمان

[صفحه ۶۹]

خویش است.

روزی منصور در حضور امام صادق علیه السلام چنین اظهار داشت: ما از دریای فضل و دانش لایزال شما جرعه می نوشیم و به مقام والایان تقرب می جوئیم و شما چیزهایی را در جهان مشاهده می کنید که ما از دیدن آنها عاجزیم. نور وجود شما تاریکیها و تیرگیها را روشن ساخته و دست و اراده ی گره گشای شما، مشکلات را از سر راه انسانها برمی دارد ما زیر سایه ی پربرکت شما زنده ایم و از اقیانوس ژرف جود و کرم و سخای شما بهره ور.

منصور بارها می گفت: جعفر صادق علیه السلام در گلوی من عقده شده و مرا آزار می دهد. با اینکه امام صادق علیه السلام در گوشه ی مدینه، آزارش به کسی نمی رسید و ظاهرا به دستگاه منصور صدمه ای نداشت. اما چون شخصیت و محبوبیت امام را در قلوب مردم می دید و بی ارزشی خود را در توده ها مشاهده می کرد این مقایسه استخوانی بود در گلوی او و همیشه او را رنج می داد.

لذا هنگامی که عباسیان به قدرت رسیدند، طبیعی بود که خطر واقعی را از سوی عمو زادگان علوی خود احساس کنند، چه آنان به لحاظ پایگاه معنوی نیرومندتر و به لحاظ خویشاوندی، به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نزدیک تر بودند. از دیدگاه مردم اولادهای حضرت فاطمه ی زهرا علیها السلام برای خلافت بسی موجه تر می نمودند مخصوصا که قبلا خود سفاح و منصور با «محمد

بن عبدالله» بیعت کرده بودند برای روشن تر شدن موضوع بیعت اجبارا اشاره ای به جریانات قبل و بعد می کنیم.

جریان بیعت منصور با محمد بن عبدالله

حضرت امام حسن علیه السلام پسری دارد که نام او هم حسن است. به او می گویند «حسن مثنی» یعنی حسن دوم. حسن مثنی در کربلا در خدمت امام حسین علیه السلام بود ولی جزء مجروحین بود، و کشته نشده بود. بعد که آمدند به سراغ مجروحین، یک کسی که با او خویشاوندی مادری داشت وی را با خودش برد و نزد «عبدالله زیاد»

[صفحه ۷۰]

شفاعت کرد که متعرض او نشود.

بعدها حسن مثنی با فاطمه دختر امام حسین علیه السلام که او هم در کربلا بود ازدواج کرد از این دو فرزندان به وجود آمد که یکی از آنها همین عبدالله محض است. عبدالله از طرف مادر نوه ی امام حسین علیه السلام و از طرف پدر نوه ی امام حسن علیه السلام است و به این جهت افتخار می کرد و می گفت من از دو طریق فرزند پیغمبرم، از دو راه فرزند فاطمه ی زهرا علیها السلام هستم و به خاطر همین به او «عبدالله محض» می گفتند یعنی خالص از اولاد پیغمبر. عبدالله در زمان حضرت صادق علیه السلام رئیس اولاد امام حسن علیه السلام بود.

بیعت در ابواء

ابواء محلی است بین مدینه و مکه، دسته ای از بنی هاشم برای بیعت در امر خلافت جمع شدند. چون شنیده بودند که مهدی موعود از آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم است و باید در موقعی ظهور نماید و نامش نام پیغمبر است.

عبدالله محض چند پسر داشت به نامهای محمد و ابراهیم و موسی. عبدالله می گفت «مهدی موعود پسر من محمد است با او بیعت کنید».

در این جلسه منصور دوانیقی و صالح بن علی و دیگران از عباسیان نیز حضور داشتند. «صالح بن

علی» گفت: می دانید مردم از شما انتظار خلافت دارند در این موقع خوب است برای یک نفر بیعت بگیریید امید است موفق بشوید. عبدالله محض برخاست و گفت: می دانید پسر من «محمد» همان «مهدی موعود» است با او بیعت کنید. بعضی بیعت کردند و بعضی گفتند: جعفر صادق علیه السلام که بزرگ بنی هاشم است باید بیاید. عبدالله محض گفت: اگر وی بیاید نخواهد گذاشت این بیعت تمام شود! به هر حال به دنبال حضرت صادق علیه السلام فرستادند و خواستند که تشریف بیاورد. حضرت صادق علیه السلام وارد مجلس شد عبدالله محض امام صادق علیه السلام را جای خود نشانید و بعد از مراعات ادب عرض کرد: شما را برای مسئله ی بیعت خواستیم تا با پسر من «محمد» به عنوان «مهدی موعود» بیعت کنید.

[صفحه ۷۱]

در اینجا امام صادق علیه السلام فرمود: لا تفعله فان الامر لم یأت.

این کار را نکنید مهدی موعود هنوز نیامده و این پسر تو مهدی موعود نیست خلافت نیز به او نخواهد رسید.

عبدالله در غضب شد و گفت: کلماتی را که می گوئی از روی حسد است و می ترسی که پسر من خلیفه شود.

سخنان عبدالله سبب شد که حضرت صادق علیه السلام بعضی از اسرار را فاش نماید و چند کلمه فرمود که همه ی آنان مبهوت ماندند حضرت فرمود: «به خدا سوگند از روی حسد نیست لیکن نه محمد و نه ابراهیم و نه اولاد آنها هیچ یک به خلافت نخواهند رسید.» آنگاه امام صادق علیه السلام دست گذارد به شانه ی سفاح و فرمود: ای عبدالله خلافت به اینها خواهد رسید و بدان پسران تو کشته خواهند شد و در موقع حرکت فرمود:

می بینید صاحب عبای زرد را؟ و اشاره به ابی جعفر منصور نمود و فرمود: گویا می بینم همین منصور پسر تو را می کشد.

عبدالله گفت: آیا محمد پسر من را می کشد؟ حضرت فرمود: بلی، عبدالله گفت: این هم از روی حسد است. چگونه این منصور چنین قدرتی پیدا می کند. حضرت صادق علیه السلام از مجلس بیرون آمدند. [۳۹].

منصور با چند تن از پی حضرت صادق علیه السلام روان شدند و گفتند: ای پسر رسول خدا این سخن که فرمودید همین گونه خواهد شد حضرت فرمود آری.

ابن حجر، در الصواعق المحرقة، از مکالمه ی حضرت امام باقر علیه السلام با منصور عباسی در موضوع خلافت سخن گفته است:

هنگامی که امام علیه السلام منصور را از سلطنتش بر شرق و غرب زمین و درازی مدت آن خبر داد. سپس منصور به امام گفت: سلطنت ما پیش از سلطنت شماست؟ حضرت فرمود: آری. منصور گفت: آیا از فرزندان من هم سلطنت می کنند؟ حضرت

[صفحه ۷۲]

فرمود: بلی، منصور گفت: مدت سلطنت بنی امیه درازتر است یا مدت سلطنت ما؟ حضرت فرمود: مدت شما. کودکان شما با این سلطنت چنان بازی کنند که با گوی بازی می کنند. این است آنچه پدرم به من وصیت کرد. پس چون خلافت به منصور رسید از قول حضرت باقر علیه السلام شگفت زده شد.

این جریانات به قبل از پیروزی تعلق داشت لکن در هنگام پیروزی یک بار دیگر مسئله ی بیعت به یک صورت دیگر اتفاق افتاد.

نامه ی ابوسلمه به امام صادق

ابوسلمه از سرمایه داران کوفه بود و به بخشندگی و خرج فراوان در راه دعوت عباسی شهرت داشت، مردی فصیح و دوستدار ادب و شعر شناس بود و در تاریخ و تفسیر دستی داشت، به وسیله ی

داماد خویش «بکیر بن ماهان» که دبیر «ابراهیم امام» بود با عباسیان ارتباط یافته بود وقتی مرگ بکیر فرا رسید به ابراهیم امام گفت: کار دعوت را به ابوسلمه واگذار کند و او نیز پذیرفت و نامه به ابوسلمه نوشت و او در کار دعوت کوشش فراوان نمود. مسعودی در تاریخ خود اینگونه آورده است که ابوسلمه از کار خود پشیمان شد.

مسعودی می نویسد: چون ابوسلمه از ریشه ی کار عباسیان خبر یافت که حيله و تزویر است و برای خود می کوشند و نامی از علویین نیست کوشید تا کار خلافت را از عباسیان به سوی فرزندان علی بگرداند و چون بدین کار مصمم گردید و ابراهیم امام کشته شد، ابوسلمه ترسید که جریان از دستش بیرون برود لذا «محمد بن عبدالرحمن» را که از شیعیان علوی بود، مخفیانه احضار کرد و توسط وی دو نامه نوشت: یکی برای امام صادق علیه السلام و دومی برای «عبدالله محض» هر دو را برای امر خلافت و حکومت دعوت کرد و به فرستاده اش گفت: العجل، العجل زود خود را به مدینه برسان، قاصد ابوسلمه با سرعت خود را به مدینه رساند و به منزل امام صادق علیه السلام وارد شد و خود را معرفی نمود و نامه را تقدیم حضور حضرت کرد.

امام

[صفحه ۷۳]

صادق علیه السلام فرمود: ما را با ابوسلمه چکار، ابوسلمه تابع دیگران است.

فرستاده عرض کرد: من پیغام آورنده هستم، نامه را بخوانید، هر چه خواستید جواب او را بدهید، حضرت نامه را گرفت و روی چراغ قرار داد و سوزانید و فرمود: جواب همین است که دیدی و آنگاه شعر کمیت بی زید را خواندند.

ایا موقدا نارا

و یا حاطبا فی غیر جبلک تحطب

ای آتش افروزی که نور آن برای غیر توست

و ای هیزم کشی که با ریسمان دیگری هیزم می کشی؟!... [۴۰].

قاصد مایوس شد و به نزد «عبدالله محض» رفت و نامه ی دوم را تقدیم داشت عبدالله نامه را بوسید و خواند و فوق العاده خرسند و خوشحال گردید.

گفتگوی عبدالله محض با امام صادق

عبدالله روز دیگر روانه ی منزل امام صادق علیه السلام گردید. ملاقات وی بر امام گران آمد و رو به وی کرد و فرمود:

ای ابا محمد! برای چه مسئله ای به ملاقات ما آمده ای؟! عبدالله پاسخ داد؛ موضوع بسیار مهمی که وصف آن را نتوان کرد!

[صفحه ۷۴]

امام صادق علیه السلام فرمود: چه شده است؟!

عبدالله جواب داد: این نامه ی ابوسلمه است که مرا بر امر مهمی که انتظارش می رفت، فرا خوانده است. وی این بار به ما روی آورده و نوشته است شیعیان ما از خراسان به کوفه وارد شده و آماده ی جنگ کردن با دستگاه خلافت اموی می باشند؟!

حضرت صادق علیه السلام فرمود: و متی کان اهل خراسان شیعه لک؟ ای ابامحمد! از چه زمانی مردم خراسان شیعه تو شده اند؟ مگر تو ابومسلم را به خراسان فرستادی؟ فرمان تو بود که، همگان به عنوان شعار سیاه پوش گردند، آیا تو دستور دادی تا ایشان به عراق مهاجرت کنند؟ ای ابامحمد! آیا تو حتی یک نفر از آنان را می شناسی؟ آیا آنان تو را می شناسند؟...

در این هنگام عبدالله محض از در نزاع و خصومت وارد گردید و با جسارت خطاب به امام صادق علیه السلام گفت:

انما یرید القوم ابنی محمدا لانه مهدی هذه الأمة

اینان به یاری و مساعدت فرزند من محمد پیا خاسته اند... زیرا وی مهدی موعود است!!! و

سزاوار و شایسته ی امامت!!!

حضرت در پاسخ او فرمودند:

به خداوند سوگند او مهدی موعود نیست و اگر دست آنها به او برسد وی را خواهند کشت!؟

عبدالله بر پایه ی کینه و عناد و لجاج به امام گفت: شما حسادت می ورزید!

حضرت فرمود: به پروردگار قسم من حسود نیستم و می خواهم تو را نصیحت و ارشاد نمایم... و این را بدان که ابوسلمه برای من نیز نامه نوشته اما من نامه ی او را قبل از آنکه بخوانم سوزاندم...

عبدالله با قلبی آکنده از خشم، از خانه ی امام صادق علیه السلام خارج گردید!!!...

به هر حال رسول ابوسلمه در مدینه بود که مردم کوفه با سفاح بیعت کردند و ابوسلمه هم با سفاح بیعت کرد.

[صفحه ۷۵]

این نکته که مسعودی در تاریخ خود آورده است که ابوسلمه پشیمان شده و به امام صادق علیه السلام نامه نوشته بعید به نظر می رسد اینگونه باشد بلکه نیت ابوسلمه چیز دیگری بوده که خود در مقام محاکمه ی خود نزد سفاح سخنانی می گوید که نشان می دهد نامه ی او به امام صادق علیه السلام نیرنگی بیش نبوده است و این امام صادق علیه السلام بوده است که از مجاری امور و غیبت آگاه بود و توطئه و نقشه ی آنها را نقش بر آب کرد حالا سخن ابوسلمه را که در جواب سفاح گفته ببینید.

ابوسلمه خلال در مقام عذرخواهی از سفاح که چرا به امام صادق علیه السلام نامه نوشته و تبلیغ را به نام او و برای بیعت با وی انجام داده چنین اظهار می دارد.

می خواستم تا بدین وسیله کار خودمان استواری یابد!!

نقشه ی منصور

«عقبه» یکی از سربازان و افراد پلیس مخفی منصور می گوید: روزی منصور مرا احضار کرد و

به من گفت: تو را برای امر مهمی احضار کردم اگر این کار را صحیح انجام دهی مقام تو نزد من بزرگ خواهد بود. من گفتم: امیدوارم گمان خلیفه درباره ی من به صحت پیوندد. آنگاه منصور روز معینی را تعیین کرد و گفت: در فلان روز به طور مخفیانه به حضور من بیا، عقبه می گوید: روز موعود فرا رسید من مخفیانه به طوری که کسی متوجه من نشود به حضور منصور رسیدم، دیدم جز من و خلیفه کسی دیگر نیست. منصور گفت: ای عقبه اولاد حسن سلطنت مرا قبول ندارند و مرتب در صدد انقلاب هستند و طرفداران زیادی هم دارند که بین آنها وجوهات و صدقات و هدایا رد و بدل می شود. اینک تو مبلغی پول بردار، نامه هائی را هم تهیه کن و به طرف مدینه حرکت کن تا «عبدالله بن حسن» را دیدار کنی و در هنگام ورود به او، با حال خضوع و خشوع باش و به او بگو این نامه ها از طرف دوستان شما می باشد، این وجوهات و پولها را هم آنها فرستاده اند، او اول تو را رد می کند و خواهد گفت: من اینها را نمی شناسم، مأیوس نباش، صبر کن و مرتب خدمتش برو تا

[صفحه ۷۶]

وجوهات تو را قبول کند و بینی او در چه وضعی قرار دارد و افکارش بر چه محوری دور می زند. بعد از آن به طرف ما حرکت کن و گزارش کار خود را به من بازگو کن.

عقبه می گوید: من به طرف حجاز حرکت کردم تا اینکه در مدینه بر «عبدالله بن حسن» وارد شدم و نامه ها را به او ارائه دادم او آنها را انکار کرد

و گفت: من آنها را نمی شناسم، دوباره و سه باره رفتم و نامه ها و اشخاص و نام روستاهای آنها را ذکر کردم که این وجه را به من داده اند تا آنها را خدمت شما برسانم. آنگاه بعد از این او نامه ها را گرفت و وجه پول را هم قبول کرد من از محضرش بیرون آمدم و روز دیگر رفتم که جواب بگیرم.

عبدالله بن حسن گفت: من برای احدی نامه نمی نویسم اما تو خودت از زبان من به آنها بگو، عبدالله به شما سلام می رساند و گفته است که محمد و ابراهیم دو پسران من به زودی قیام می کنند و مهیای کمک باشید. آنگاه از منزلش بیرون شدم و به طرف منصور حرکت کردم و این خبر را به منصور دادم.

منصور گفت: امسال من به حج می روم، تو با من همراه باش، تا وقتی که با عبدالله ملاقات کردم بعد از ملاقات خود را ظاهر ساز و بدین وسیله به او بفهمان که قصه از چه قرار بوده است.

دستگیری عبدالله محض

عقبه می گوید: منصور به طرف مدینه حرکت کرد و ملاقاتی بین او و عبدالله صورت پذیرفت. برای آنها غذا آوردند، غذا را خوردند بعد از غذا من آمدم رو بروی عبدالله بن حسن، او روی صورتش را برگرداند از پشت سرش آمدم شانه اش را فشار دادم نگاه به من کرد و یک مرتبه از جا بلند شد و گفت: از خلیفه اجازه می خواهم خارج شوم. منصور گفت: می خواهی خارج شوی، خدا مرا زنده نگذارد اگر بگذارم تو از اینجا خارج شوی، در همان حال منصور دستور داد او را گرفتند و به زندان

[صفحه ۷۷]

بردند.

حسن بن زید می گوید: من

بین قبر و منبر ایستاده بودم دیدم سادات بنی فاطمه را که در خانه ی مروان زندانی بودند بیرون آوردند.

حضرت صادق علیه السلام فرموده بود هر وقت خواستند آنها را بیرون ببرند آن حضرت را خبر کنند، آن حضرت را خبر دادند. حضرت تشریف آورد عقب پرده ی نازکی ایستاد دید عبدالله و ابراهیم بن حسن و سادات بنی الحسن را به زنجیرها بستند. مأمور اطراف آنها را گرفته و در معبر عام نگاه داشته اند تا مردم آنها را ببینند، حضرت صادق علیه السلام آن قدر گریه کرد تا محاسنش از اشک چشمش خیس شد آنگاه حضرت فرمود: این مردم هیچ احترامی را حفظ نکردند؛ آمده اند تماشا می کنند. انصار هم وفا نکردند به وعده ی خود با اینکه با پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در عقبه ی منی به جان و مالشان بیعت کردند اینها اولاد پیغمبرند، در این هنگام امام صادق علیه السلام به طرف محمل عبدالله محض آمد در حالی که اشک می ریختند و می خواستند چند کلمه ای با او صحبت کنند لکن یک مرد از محافظان مانع گردید و حضرت را دور کرد، امام صادق علیه السلام با حال تأثر به او نفرین کرد.

آنگاه سادات حسنی را در کوچه و بازار گرداندند به بقیع نرسیده بودند که نفرین حضرت صادق علیه السلام عملی گشت و آن مرد بر زمین خورد و در دم جان داد.

آری، امام صادق علیه السلام با وجود همه ی بی مهری ها که از پاره ای افراد بنی حسن می دیدند نسبت به ایشان کمال دلسوزی و تلافی و تفقد را داشتند.

منصور در این سفر عده ی زیادی از اولاد امام حسن علیه السلام را دستگیر نمود.

«ریاح»

که حاکم مدینه بود عبدالله بن حسن و دیگر سادات را به ربذه آورد منصور که در ربذه بود تا آنها را دید شروع کرد به فحاشی کردن و حرفهای درشت گفتن تا آنها را از لحاظ روانی شکنجه دهد.

[صفحه ۷۸]

مسعودی در مروج الذهب [۴۱] می نویسد: اول سؤال منصور این بود که «محمد» و «ابراهیم» کجا هستند؟ [۴۲] کسی جواب نداد منصور دستور داد: «عبدالله بن عمرو» را برهنه کنند و تازیانه ی زیادی بر بدن او وارد سازند تا جایگاه محمد و ابراهیم را نشان دهد.

شکنجه ی زندانیان

همچنین در ربذه نماینده ی منصور از طرف او فریاد زد که محمد بن عبدالله بن عثمان [۴۳] کیست؟

محمد دیباج خود را معرفی کرد و گفت: من هستم. او را گرفته و نزد منصور بردند مدتی نگذشت که صدای تازیانه ای که بر بدن «محمد دیباج» می زدند به گوش می رسید. مدتی نگذشت که محمد دیباج را برگرداندند در حالی که یک چشم او از ضرب تازیانه از حدقه بیرون آمده بود.

آنگاه او را نزد برادرش «عبدالله محض» بردند و در مقابل آفتاب قرار دادند. تشنگی فوق العاده ای بر «محمد دیباج» غلبه کرده بود. مردم از ترس منصور می ترسیدند به او آب بدهند.

سبط جوزی می نویسد: عبدالله فریاد زد: ای مسلمانان آیا این مسلمانی است که فرزندان پیغمبر از تشنگی بمیرند در حالی که شما دسترسی به آب دارید و به ایشان آب نمی دهید؟

بعد از این منصور دستور داد پیراهنی مخصوص بر بدن محمد دیباج بپوشانند تا بدن را سخت بگیرد، آنگاه آن پیراهن را به سختی از بدن او بیرون آوردند که ناگهان پوست او از بدنش جدا شد.

[صفحه ۷۹]

از آنجائی که منصور

می خواست «عبدالله محض» را شکنجه ی روحی دهد، دستور داد همه را سوار شتر برهنه کردند و دستور داد محمد دیباج را جلو شتر «عبدالله محض» قرار دهند تا پیوسته چشمش به پشت مجروح برادرش بیافتد. عبدالله آثار تازیانه و زخم را بر بدن برادرش می دید و ناله می کرد. تاریخ دستگیری عبدالله در سال ۱۴۴ بود.

آری، منصور دستور داد کاروان به سوی کوفه حرکت کند، خود منصور در قبه ای نشست. اما اولاد امام حسن را بالای شتران بی جهاز سوار کرد. در بین راه قبه ی منصور با «عبدالله محض» روبروی هم قرار گرفتند. عبدالله خطاب به منصور گفت:

یا ابا جعفر ما هکذا فعلنا بکم یوم بدر

ای منصور، روز بدر اینگونه با شما رفتار نکردیم یعنی پدر تو عباس را آزاد کردیم و به زنجیر بستیم.

زندانی شدن عبدالله محض

کاروان وارد کوفه شد، آنگاه اولاد امام حسن علیه السلام را در زندان هاشمیه کنار فرات در کوفه در سردابی مرطوب زندانی نمودند. شرایط زندگی فوق العاده سخت و رقت بار بود. به طوری که طهارت و وضو و نماز را در یک مکان تنگ و تاریک انجام می دادند، و بوی عفونت فضای زندان را فرا گرفته بود. به علت آنکه یکایک آنها بدنهایشان ورم نموده بود و پس از اندک زمانی با وضعی بسیار فجیع می مردند. جنازه ها را دفن نمی کردند!!! بقیه می بایستی کنار جنازه ها زندگی کنند. جنازه ی اسماعیل بن حسن به قدری روی زمین ماند که متلاشی شد. داود بن حسن نتوانست طاقت بیاورد. در کنار جسد ضجه ها زد تا آنکه وفات کرد!!

[صفحه ۸۰]

قیام محمد بن عبدالله

پس از دستگیری عبدالله، محمد و ابراهیم فرزندان عبدالله محض مردم را به دور خود می خواندند و در فکر انقلاب و گرفتن دستگاه حکومت بودند. تا آن که در سال ۱۴۵ در ماه رجب آنها همراه ۲۵۰ نفر قیام کردند و وارد مدینه شدند و صدای تکبیر را بلند کردند و علنا بر ضد منصور پرچم مخالفت برافراشتند و درب زندان را شکستند و زندانیان را آزاد ساختند تا اینکه همه ی مدینه تحت سیطره ی آنان قرار گرفت.

خبر به منصور رسید، او «عیسی بن موسی» برادرزاده ی خود را با چهار هزار سوار و دو هزار پیاده برای مقابله با محمد به مدینه فرستاد.

محمد با همراهان اندک خود، در برابر سپاه مجهز منصور جنگیدند اما تاب مقاومت نیاوردند تا اینکه بیعت کنندگان، اطراف محمد را خالی کردند و تنها ۳۱۶ نفر با او ماندند اینها جنگیدند تا کشته شدند.

در زمان قیام محمد بن

عبدالله در مدینه امام صادق علیه السلام از شهر خارج گشته و در کوه بلندی در اطراف مدینه مقیم بود تا زمانی که محمد کشته شد امام صادق علیه السلام به مدینه برگشتند. [۴۴].

هرگاه امام صادق علیه السلام «محمد بن عبدالله محض» را می دید، اشک از چشمان حضرت جاری می شد و می فرمود: مردم چه چیزهایی درباره ی او می گویند (مردم می گفتند که او مهدی این امت است) در صورتی که او کشته خواهد شد. چرا که در کتاب حضرت علی علیه السلام ندیدم که او از خلفای این امت باشد. [۴۵].

هنگامی که منصور سرگرم جنگ با محمد بن عبدالله و برادرش ابراهیم بود، شبها خوابش نمی برد. برای سرگرمیش دو کنیزک به وی تقدیم کرده بودند، ولی او

[صفحه ۸۱]

به آنها حتی نگاه هم نمی کرد. وقتی علت را پرسیدند فریاد برآورد که: «این روزها مجال پرداختن به زنان نیست. مرا هرگز با این دو کاری نیست مگر روزی که سر بریده ی ابراهیم را نزد من و یا سر مرا نزد او ببرند.» [۴۶].

قیام ابراهیم بن عبدالله

در همان سال شهادت محمد بود که ابراهیم در ماه شوال ۱۴۵ پرچم مخالفت با حکومت منصور را برافراشت، عده ی بسیاری از مردم شهرهای فارس و بصره با او همراه شدند و با او بیعت کردند. جریانات قیام ابراهیم را به منصور گزارش دادند، منصور که در این هنگام به شهرسازی بغداد، اشتغال داشت از آن دست کشید و از شدت ناراحتی همه ی تفریحات را تعطیل کرد به خاطر آنکه مطلع شده بود که حدود صد هزار نفر در رکاب ابراهیم آماده ی جنگ هستند منصور برادرزاده ی خود «عیسی بن موسی» را طلبید و او

را با سپاه مجهزی به جنگ ابراهیم فرستاد.

از کوفه برای «ابراهیم» خبر بردند که مردم کوفه خود را برای جان نثاری و یاری او آماده کرده اند. ابراهیم با سپاه خود به جانب کوفه رهسپار شد، وقتی که در راه به شانزده فرسخی کوفه به سرزمین «باخمری» رسیدند، سپاه منصور سر رسید و دو سپاه در برابر هم قرار گرفتند و آتش جنگ شعله ور شد اما به خوبی پیروزی و تفوق سپاه ابراهیم به سپاه منصور آشکار بود. در حالی که منصور و سپاهیان پشت به جنگ کرده و فرار را برقرار اختیار کرده بودند منصور پایش را بر زمین می کوبید و می گفت: این حکومتی که امام باقر و امام صادق به ما وعده می دادند که بچه های ما با آن بازی خواهند کرد کجا رفت و با عصبانیت این جملات را تکرار می کرد.

در این هنگام گرما ابراهیم را کلافه کرده بود، ابراهیم برای رفع گرما دکمه های قبای خود را گشود، در همین لحظه ناگهان شخصی که معلوم نشد چه کسی بود،

[صفحه ۸۲]

تیری به طرف ابراهیم انداخت، این تیر بر گودی گلوی ابراهیم وارد شد و پس از لحظه ای ابراهیم از پای درآمد، وقتی که لشکر منصور از مرگ او مطلع شدند، جان گرفتند و برگشتند و طولی نکشید که به لشکر ابراهیم پیروز شدند و سر ابراهیم را از بدن او جدا کردند و برای منصور فرستادند.

پس از آنکه ابراهیم کشته شد. منصور دستور داد تا آنکه ربیع سر او را برای «عبدالله محض» ببرد. سر ابراهیم را در حالی برای عبدالله بردند که عبدالله در حال نماز بود وقتی که نمازش تمام شد سر

پسرش را در کنارش گذاشتند. «عبدالله محض» سر ابراهیم را در آغوش گرفت و گفت: یا ابالقاسم اهلا تو از کسانی بودی که خدا فرموده است:

الذین یوفون بعهد الله و لا ینقضون المیثاق و الذین یصلون ما امر الله به أن یوصل [۴۷].

آنانکه به عهد خدا وفا می کنند و پیمان او را نمی شکنند و آنانکه انجام می دهند به آنچه که خدا بدان امر کرده است.

سپس عبدالله رو به ربیع کرد و گفت: به منصور بگو، روزها بر ما سخت گذشت، همچنانکه روزها بر تو خوش گذشت ملاقات ما در روز قیامت باشد.

ربیع گوید: پیغام عبدالله را به منصور دادم: دیدم منصور به قدری شکسته و گرفته شد که هیچ وقت او را آنگونه ندیده بودم.

چگونگی برخورد امام صادق با قیام محمد بن عبدالله

در کتاب شریف اصول کافی یک نقل تاریخی راجع به قیام «محمد بن عبدالله» آمده که راوی آن پسر دیگر عبدالله محض است. لازم دانستیم که مختصری از آن را در اینجا ذکر کنیم.

[صفحه ۸۳]

موسی بن عبدالله می گوید: چون پدرم (عبدالله محض) شروع کرد برای «محمد بن عبدالله» بیعت بگیرد به ما گفت: من فکر می کنم تا «جعفر بن محمد» (امام صادق علیه السلام) را نبینیم این کار درست نشود. پس با هم رفتیم تا به امام صادق علیه السلام رسیدیم و در خارج منزل به او برخوردیم که آهنگ مسجد داشت، پدرم آن حضرت را نگه داشت و با او به سخن پرداخت، امام صادق علیه السلام فرمود: میان راه جای این سخن نیست، یک وقت دیگر با هم ملاقات می کنیم، پدرم شادمان برگشت تا روز دیگر خدمت امام صادق علیه السلام رسیدیم، پدرم شروع به سخن کرد و

از جمله سخنانش این بود: قربانت، تو می دانی که من عمرم از شما زیادتر است و در میان فامیلت از شما بزرگتر هستم. ولی خدای عزوجل به شما فضیلتی ارزانی داشته که برای هیچ یک از فامیلت نیست و من به واسطه ی اعتمادی که به نیکوکاری شما دارم خدمت شما رسیدم و بدان - قربانت گردم - اگر شما از من بپذیری و با پسرم بیعت کنی، هیچ یک از اصحابت از بیعت تخلف نورزند و حتی دو نفر قریشی یا غیر قریشی با من مخالفت نورزند.

امام صادق علیه السلام فرمود: تو مطیع تر از مرا می توانی پیدا کنی به طوری که به من نیازی نداشته باشی، به خدا که تو می دانی من آهنگ رفتن بیابان می کنم و یا تصمیم آن را می گیرم ولی به واسطه ی پیری سنگینی می کنم و آن را به تأخیر می اندازم و نیز قصد رفتن حج می کنم و جز با خستگی و رنج و سختی به آن نمی رسم، تو به فکر کسان دیگر باش و از آنها بخواه و به ایشان بگو که نزد من آمده ای، در اینجا عبدالله محض گفت: گردن مردم به سوی شما دراز است، اگر شما از من بپذیری هیچ کس عقب نشینی نمی کند و شما هم از جنگ کردن و ناراحت شدن معافی.

موسی بن عبدالله می گوید: در این وقت ناگهان عده ای وارد شدند و سخنان آنها قطع شد، پدرم گفت: قربانت چه می فرمائی؟ امام صادق علیه السلام فرمود: یک روز دیگر همدیگر را ملاقات خواهیم کرد، انشاءالله.

پدرم به خانه برگشت و شخصی را نزد پسرش محمد فرستاد که او در آن هنگام

[صفحه ۸۴]

در کوه «اشقر جهینه» [۴۸] مخفی

بود. و از مدینه تا آنجا دو شب راه بود و او را مژده داد که به حاجت و مطلوبش رسیده است.

چند روز بعد خدمت امام صادق علیه السلام رسیدیم، من گوشه‌ی اطاق نشستم و پدرم نزدیک حضرت رفت و سرش را بوسید و گفت:

بار دیگر در حالی که امیدوار هستم خدمت شما رسیده‌ام. امیدوارم که به حاجت خود نائل آیم (و با پسر بیعت کنی) امام صادق علیه السلام به او فرمود: من تو را به خدا پناه می‌دهم از اینکه متعرض این کار شوی که صبح و شب در فکر آن هستی و می‌ترسم که به خاطر این کار، شری به تو رسد.

«موسی بن عبدالله» می‌گوید: گفتگوی آنها به درازا کشید و از جمله سخنان پدرم این بود که به چه علت حسین به امامت سزاوارتر از حسن شد؟ امام صادق علیه السلام فرمود: خدا رحمت کند حسن را و خدا رحمت کند حسین را، برای چه علت این سخن را به میان آوردی؟ پدرم گفت: زیرا اگر حسین علیه السلام عدالت می‌ورزید، سزاوار بود امامت را در بزرگترین فرزند امام حسن علیه السلام قرار دهد.

امام صادق علیه السلام فرمود: همانا خدای بزرگ که به حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم وحی فرستاد، به خواست و اراده‌ی خود به او وحی فرستاد و با هیچ کس از مخلوقش مشورت نکرد و حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم حضرت علی علیه السلام را به آنچه خواست دستور داد و او هم چنانچه دستور داشت عمل کرد. ما درباره‌ی علی نگوئیم جز همان بزرگداشت و تصدیقی را که رسول

خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است، اگر حسین دستور می داشت که به بزرگتر از خود وصیت کند یا آنکه امامت را میان فرزندان خود و امام حسن علیه السلام نقل و انتقال دهد عمل می کرد، او نزد ما متهم نیست که امامت را برای خود ذخیره کرده باشد.

امام حسین علیه السلام از طرف مادرت جد تو [۴۹] و از طرف پدرت عموی تو می باشد. اگر

[صفحه ۸۵]

نسبت به او خوب بگوئی، چقدر برای تو شایسته است و اگر سخن ناروا بزنی خدا تو را بیامرزد، پسر عمو! سخن مرا بشنو و اطاعت کن، به خدائی که جز او شایسته پرستشی نیست من نصیحت و خیرخواهی را از تو باز نداشتم. سپس امام صادق علیه السلام فرمود: به خدا سوگند که تو می دانی که او [۵۰] همان لوچ چشم موی پیشانی برگشته، سیاه رنگی است که در تن سیلگاه «سده اشجع» کشته می شود (خبری غیبی به این مضمون بوده که خود عبدالله از آن خبر داشته است).

در اینجا «عبدالله محض» گفت: محمد پسر من شامل این حدیث نیست. به خدا سوگند پسر من در برابر یک روز ظلم بنی امیه و بنی عباس، یک روز می جنگد و در برابر یک ساعت یک ساعت، و در برابر یک سال، یک سال و به خونخواهی تمام فرزندان ابيطالب قیام می کند و حکومت را به دست می گیرد.

امام صادق علیه السلام به او فرمود: خدا تو را بیامرزد چقدر می ترسم که این بیت شعر بر رفیق ما منطبق شود.

متنك نفسك فی الخلاء ضللا

نفست در خلوت به تو وعده های دروغ و محال داده است.

به خدا سوگند: (محمد پسر) بیشتر از چهار دیوار

مدینه را به دست نمی آورد. و هر چه تلاش کند و خود را به مشقت افکند دامنه ی فعالیتش به طائف نرسد از خدا بترس و بر خود و برادرانت رحم کن، به خدا من او را نامبارک ترین نطفه ای می دانم که صلب مردان به زهدان زنان ریخته است. (زیرا به ناحق ادعای مهدویت کرد) به خدا سوگند که او در میان خانه های سده اشجع کشته می شود، گویا اکنون او را برهنه و روی خاک افتاده می بینم.

بعد امام صادق علیه السلام اشاره کرد به موسی و فرمود: او هم همراهش خروج کند و شکست بخورند. موسی در قیام دیگری (ابراهیم که به خونخواهی برادرش محمد

[صفحه ۸۶]

قیام کند) خروج کند و فرمانده ی آن (ابراهیم) کشته شود و لشکرش پراکنده شود، اگر این پسر (یعنی موسی) از من بپذیرد، باید در آن روز از بنی عباس امان خواهد تا خدا فرج دهد و به تحقیق من می دانم که این امر عاقبت ندارد و تو هم می دانی و ما هم می دانیم که پسر چشم لوچ، سیاه رنگ موی، پیشانی برگشته ی تو، در ته رودخانه ی «سده اشجع» در میان خانه ها کشته خواهد شد.

موسی بن عبدالله می گوید: پدرم برخاست در حالی که می گفت: بلکه خدا ما را از تویی نیاز می کند و تو خودت وقتی دولت ما را دیدی از گفته ی خودت برمی گردی و...

عبدالله محض برخاست و از شدت خشم جامه اش را به زمین می کشید و از محضر امام صادق علیه السلام خارج شد.

موسی بن عبدالله می گوید: حدود بیست شب گذشت که مأمورین منصور آمدند و پدر و عموهایم سلیمان بن حسن و ابراهیم بن حسن و داود بن حسن و علی

بن حسن و سلیمان بن داود بن حسن و علی بن ابراهیم بن حسن و... را گرفتند و به زنجیر بستند و بر محمل های بی فرش و روپوش نشانیدند و آنها را در محل نماز جماعت عمومی مدینه نگه داشتند تا مردم آنها را ببینند و... سپس آنها را جلو درب مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بردند. سپس جریان آمدن امام صادق علیه السلام به دیدن آنها را ذکر کرد و سپس آنها را به طرف کوفه بردند.

موسی بن عبدالله می گوید: بعد از مدتی «محمد بن عبدالله» به مدینه آمد و از این جریان خبردار شد. در این هنگام محمد بن عبدالله قیام کرد و مردم را به بیعت خود دعوت نمود و من سومین نفر از بیعت کنندگان بودم. سپس محمد با «عیسی بن زید» که فرمانده ی لشکرش بود مشورت کرد که برای بیعت دنبال بزرگان فامیلش بفرستد. عیسی بن زید گفت: اگر بخواهیم با نرمی با آنها برخورد کنیم فایده ندارد باید بر آنها سخت بگیریم. پس لازم است آنها را به من واگذار کنی. محمد گفت: تو هر کاری را که می خواهی بکن. عیسی بن زید گفت: شخصی را نزد رئیس و بزرگ

[صفحه ۸۷]

آنها یعنی جعفر بن محمد بفرست. زیرا اگر تو با او سخت بگیری دیگران حساب کار خود را می کنند. مدتی نگذشت که امام صادق علیه السلام را آوردند و در برابرش نگه داشتند عیسی بن زید به امام صادق علیه السلام گفت: «أسلم تسلیم» شو تا سالم بمانی».

امام صادق علیه السلام فرمود: مگر تو بعد از حضرت محمد صلی الله علیه و آله و

سلم دین تازه ای آورده ای [۵۱]؟ محمد گفت: نه، مقصود این است که بیعت کن تا جان و مال و فرزندان در امان باشد و به جنگ کردن تو هم لزومی نیست، سپس محمد گفت: ... ای ابا عبدالله! به خدا ابوجعفر منصور دوانیقی در گذشت. امام صادق علیه السلام فرمود: از مردن او با من چکار داری؟ گفت: می خواهم به سبب تو زینت و آبرو پیدا کنم، حضرت فرمود: به آرزوی خود نخواهی رسید، به خدا سوگند! منصور نمرده است، مگر اینکه مقصودت از مردن به خواب رفتن باشد. محمد گفت: به خدا که خواه یا ناخواه باید بیعت کنی، حضرت صادق علیه السلام امتناع کردند و محمد دستور داد امام را به زندان ببرند. عیسی بن زید گفت: اگر امروز او را به زندان ببریم، درب زندان قفل ندارد می ترسیم از آنجا فرار کند، امام صادق علیه السلام خندیدند و فرمودند: لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم. عقیده داری مرا زندانی کنی؟ عیسی بن زید گفت: آری، سپس آن حضرت را زندانی کردند و...

پس از مدتی لشکر منصور به جنگ محمد آمد و لشکر محمد شکست خوردند و... آنگاه موسی بن عبدالله جریان شکست ابراهیم را ذکر می کند سپس پناه بردن خود را به نزد مهدی عباسی ذکر می کند که امام صادق علیه السلام از آن خبر داده بود. [۵۲].

[صفحه ۸۸]

حسادت بر امام صادق

امام صادق علیه السلام فرمود: هر یک از ما امامان. دشمنی از خانواده ی خود دارند.

شخصی پرسید: مگر فرزندان امام حسن علیه السلام نمی دانند حق با کیست؟ امام صادق علیه السلام فرمودند: چرا آنها می دانند ولی حسد مانع آنها می شود. [۵۳].

امام

صادق علیه السلام فرمود: جفر سرخ نزد من است. سؤال شد در جفر سرخ چیست؟ حضرت فرمود: اسلحه است و آن تنها برای خونخواهی گشوده می شود و صاحب شمشیر (امام قائم حضرت مهدی علیه السلام) آن را برای جنگیدن باز می کند.

ابن ابی یعفور عرض کرد: آیا پسران امام حسن علیه السلام این مطلب را نمی دانند؟

امام صادق علیه السلام فرمود: سوگند به خدا این مطلب را می دانند چنانکه روز و شب را می شناسند و تشخیص می دهند که این روز است و این شب است:

و لكنهم يحملهم الحسد و طلب الدنيا على الجحود و الانكار و لو طلبوا الحق بالحق لكان خيرا لهم. [۵۴].

اما حسد و دنیاطلبی آنها را بر سرپیچی و انکار ما بر می انگیزاند و اگر آنها حق را از راه حق و به وسیله ی ما جستجو می کردند برای آنها بهتر بود.

خروج امام صادق از مدینه

در آن شبی که «محمد بن عبدالله محض» قیام کرد. حضرت صادق علیه السلام دستور دادند کیسه ای پول را که مخفی بود بیاورند در آن کیسه دویست دینار بود. حضرت فرمود: این کیسه را امام زین العابدین علیه السلام از بهای چیزی که فروخته بود برای چنین شبی برای من نگه داشته بودند.

امام صادق علیه السلام آن پول را برداشتند و رهسپار باغستانی که معروف به «طیبه» بود

[صفحه ۸۹]

شدند و فرمودند: از این حادثه (قیام محمد بن عبدالله) کسی نجات می یابد که از مدینه سه شب راه پیموده باشد. امام صادق علیه السلام تا پایان قیام «محمد بن عبدالله» در «طیبه» ماندند. حضرت در این مدت همان دویست دینار را خرج کردند. [۵۵].

سفارش امام صادق به شیعیان

حضرت صادق علیه السلام فرمود:

پرهیزکار باشید و ملاحظه ی خود را بکنید که از همه شایسته تر به مراعات نفس خود، خودتان هستید. اگر دارای دو جان باشید می توانید با یکی از آنها هر چه خواستید بکنید، آن جان که گرفته شد می شود با جان دیگر توبه را شروع نمائید، اما با کمال تأسف شما یک جان بیشتر ندارید که اگر چنانچه از شما گرفته شود توبه از بین می رود.

اگر شخصی از طرف ما آمد و شما را دعوت به «رضای ما» کرد، من اکنون شما را شاهد می گیرم که من از کار او راضی نیستم. او در حالی که یک نفر است از ما اطاعت نمی کند. پس چگونه وقتی پرچمها و علمها را برافراشت اطاعت خواهد کرد؟ [۵۶].

گفتگوی امام صادق با پیروان محمد بن عبدالله

روزی گروهی از علما از جمله عمرو بن عبید، واصل بن عطا، حفص بن سالم و بعضی دیگر از رؤسای معتزله به حضور امام صادق علیه السلام آمدند و این وقتی بود که ولید خلیفه ی مروانی کشته شده و در میان اهل شام اختلاف پدید آمده بود. آنان با امام صادق علیه السلام گفتگو کردند و سخنان به درازا کشید. امام صادق علیه السلام فرمود: سخن خود را طول دادید! شخصی را از میان خود به نمایندگی انتخاب کنید تا او از سوی شما سخن بگوید و خلاصه هم بگوید.

[صفحه ۹۰]

آنان عمرو بن عبید را به نمایندگی خود برگزیدند و او از طرف آنها شروع به صحبت شد. او گفت: مردم شام خلیفه ی خود را کشته اند؛ خداوند آنها را در هم ریخته و پراکنده شان فرموده است. در این بین، مردی را پیدا کردیم که دارای دین، خرد، مردانگی

و شایستگی برای خلافت می باشد. او «محمد بن عبدالله بن حسن» است.

ما می خواهیم در اطراف او گرد آئیم و پس از بیعت با او انقلاب کنیم و مردم را به اطاعت از او فرا خوانیم. هر کس با او بیعت کرد و از او فرمان برد، با او هستیم و در میان جمع خود او را جا می دهیم و هر کس از ما کناره گرفت و کاری هم با کار ما نداشت، ما نیز با او کاری نخواهیم داشت. لیکن هر کس در برابر ما ایستاد، ما نیز در برابر تجاوز و توطئه ی او می ایستیم و او را به سوی حق برمی گردانیم. با این همه ما می خواهیم این مطلب را با شما در میان بگذاریم. چون از فکر و راهنمائیهای شما بی نیاز نیستیم و شما دارای دانش و فضیلت هستید و پیروان فراوان دارید.

پس از آنکه سخنان «عمرو» به پایان رسید، امام صادق علیه السلام خطاب به همه ی حضار فرمود: آیا همه ی شما با «عمرو» همفکر و هم عقیده اید؟

همه گفتند: آری.

آنگاه امام صادق علیه السلام خداوند را حمد و ثنا گفتند و بر پیامبر درود فرستادند و سپس فرمودند: ما اهل بیت هنگامی که خداوند نافرمانی شود، به خشم می آئیم و وقتی مردم از خداوند اطاعت کنند و فرمان ببرند، راضی و خوشنود می گردیم. ای عمرو! به من بگو بینم، اگر ملت مسلمان حق حاکمیت را به تو دهد و تو قدرت را بدون زحمت و جنگ و خونریزی به چنگ آوری، آنگاه به شما گفته شود آن حق را به هر که دلت می خواهد واگذار کن، به چه کسی واگذار می کنی؟

عمرو گفت: آن

را به شورا واگذار می کنم تا مسلمانان پس از مشورت، تصمیم بگیرند.

امام صادق علیه السلام فرمود: مشورت با همه ی مسلمانان؟

[صفحه ۹۱]

عمرو گفت: آری.

امام صادق علیه السلام فرمود: مشورت با دانشمندان و نیکان؟

عمرو گفت: آری.

امام صادق علیه السلام فرمود: قریش و غیر قریش چگونه؟

عمرو گفت: عرب و عجم همه یکی هستند.

امام صادق علیه السلام فرمود: آیا تو ابوبکر و عمر را دوست می داری و نسبت به آنها تولی داری، یا از آنان و عملکردشان

تبری می جوئی؟

عمرو گفت: من ابوبکر و عمر را دوست می دارم و عملکرد آنها را قبول دارم و به طور کلی نسبت به آنها تولی دارم.

امام صادق علیه السلام فرمود: اگر تو مردی بودی که از آنان و عملکردشان دوری می جوید و نسبت به آنها تولی ندارد،

مسأله ای نبود که تصمیم و کار تو برخلاف نظر و عمل آنها باشد؛ ولی تو از یک سو مدعی هستی که آنان را دوست می

داری و کارشان را صحیح می دانی و عملکردشان را قبول داری، آن وقت برخلاف آنها عمل می کنی. چون عمر با

قراردادی که با ابوبکر داشت با ابوبکر بیعت کرد و در این کار با احدی مشورت ننمود؛ سپس ابوبکر هم بدون مشورت با

کسی خلافت را به عمر برگردانید. آنگاه عمر نیز خلافت را به شورای شش نفره واگذار کرد؛ از انصار جز همان شش نفر را

در شورا شرکت نداد و تازه درباره ی آن شش نفر هم سفارشی کرد که گمان ندارم شما آن را کار پسندیده ای بدانید.

عمرو گفت: او چه سفارشی کرد؟

امام صادق علیه السلام فرمود: عمر به صهیب دستور داد سه روز با مردم نماز

جماعت بگذارد و طی این سه روز، آن شش نفر به بحث و مشورت پردازند و چنان مقرر داشته بود که در جلسه ی شش نفره احدی شرکت نکند جز پسرش آن هم به عنوان مشاور که خود حق انتخاب شدن برای خلافت را نداشته است. عمر به مهاجرین و انصار توصیه کرده بود که اگر پس از گذشت سه روز، شورا خاتمه نیابد و به فردی از

[صفحه ۹۲]

آن شش نفر اتفاق نظر حاصل نشود گردن هر شش نفر زده شود و یا اگر نظر چهار نفرشان یکی باشد، و فقط دو نفر به مخالفت برخیزند، گردن آن دو نفر زده شود. [۵۷].

آیا شما در ارجاع خلافت به شورای مسلمین به چنین شیوه ای خشنود هستید؟!

در اینجا عمرو و همراهانش یکصدا گفتند: خیر.

امام صادق علیه السلام فرمود: ای عمرو! رها کن این کارها را! به نظر تو پس از دعوت برای «محمد بن عبدالله» و بیعت با او و پیشرفت کار به نحوی که فرضا همه ی ملت با شما همصدا شدند و حتی دو مرد هم با شما به مخالفت برخاستند، اگر به جماعت مشرکان رسیدید و با آنها برخورد کردید، چه می کنید؟ آنها که اسلام نیاورده و جزیه نپرداخته اند، آیا شما و آن کسی که او را برای خلافت کاندیدا کرده اید، علم و دانشی دارید که بدان وسیله به روش رسول خدا درباره ی مشرکان در امر پرداخت جزیه عمل کنید؟

عمرو گفت: آری ما علم داریم.

امام صادق علیه السلام فرمود: شما چه کار می کنید؟

عمرو گفت: آنان را به سوی اسلام می خوانیم. اگر نپذیرفتند، به پرداخت جزیه وادارشان می کنیم.

امام صادق علیه السلام فرمود: اگر آنان مجوس و

آتش پرست باشند و یا از پرستندگان بهائم و چهارپایان باشند چطور؟

عمر و گفت: همه ی آنها برابرند و یکسان عمل می شود.

امام صادق علیه السلام فرمود: آیا قرآن می خوانی؟

عمر و گفت: آری.

امام صادق علیه السلام فرمود: به این آیه خوب توجه کن.

قاتلوا الذین لا یؤمنون بالله و لا بالیوم الآخر و لا یحرمون ما حرم الله و

[صفحه ۹۳]

رسوله و لا یدینون دین الحق من الذین اوتوا الكتاب حتی یعطوا الجزیه عن ید و هم صاغرون [۵۸].

با کسانی از اهل کتاب که به خدا و روز آخرت ایمان ندارند، حرام خدا و رسول او را حرام نمی دانند و به دین حق نمی گروند، بجنگید و مقاتله کنید تا با خفت و خواری جزیه بپردازند.

خداوند استثناء قائل شده و فقط در مورد اهل کتاب چنان فرموده است؛ آنگاه شما می گوئید اهل کتاب و دیگران یکسانند؟

عمر و گفت: آری، برابرند.

امام صادق علیه السلام فرمود: این دانش را از چه کسی یاد گرفته ای؟

عمر و گفت: از مردم، آنان چنین می گویند.

امام صادق علیه السلام فرمود: حالا سؤال دیگر، اگر آنها از قبول اسلام و پرداخت جزیه خودداری کردند و شما در جنگ، بر ایشان پیروز گشتید، با غنیمتهای جنگی چه می کنید؟

عمر و گفت: خمس آن را کنار می گذاریم و چهار پنجم بقیه را میان سربازان تقسیم می کنیم.

امام صادق علیه السلام فرمود: آن را میان همه ی سربازان تقسیم می کنید؟

عمر و گفت: آری.

امام صادق علیه السلام فرمود: پس تو در عمل و سیره با رسول خدا مخالفت کردی و می توانی از فقهاء و دانشمندان مدینه پرسشی. چون همه ی آنان اتفاق دارند که رسول خدا با اعراب بادیه نشین مصالحه کرد که آنان در سرزمینهای خود بمانند و

شرط که اگر دشمنی قد علم کرد، پیامبر آنان را بسیج کند و به وسیله ی آنان دشمن را سرکوب نماید و از غنائم جنگی هم نصیبی به آنها ندهد؛ ولی تو می گوئی غنیمت میان همه تقسیم می شود. پس تو در جنگ با مشرکان برخلاف

[صفحه ۹۴]

روش پیامبر عمل می کنی. حال سؤال دیگر، تو در مورد صدقه و زکات چه می گوئی؟ عمرو آیه ی «انما الصدقات للفقراء و المساکین و العاملین علیها» [۵۹] را قرائت کرد.

امام صادق علیه السلام فرمود: آری، اما تقسیم آن چگونه خواهد بود؟

عمرو گفت: آن را به هشت قسمت تقسیم می کنم و به هر صنف از هشت صنف، یک قسمت را می دهم.

امام صادق علیه السلام فرمود: اگر تعداد یک صنف ده هزار نفر باشد، ولی صنف دیگر فقط یک مرد، دو مرد یا حداکثر سه مرد بوده باشد، چطور؟ آیا همان مقدار که به ده هزار نفر می دهی، به این سه مرد هم همان را می دهی؟

عمرو گفت: آری.

امام صادق علیه السلام فرمود: آیا سهم شهرنشین را با صحرانشینان برابر می پردازی؟

عمرو گفت: آری.

امام صادق علیه السلام فرمود: پس تو در تمام کارهای پیامبر با وی مخالفی. رسول خدا زکات صحرانشینان را به فقرا و مستحقان صحرانشین می پرداخت و زکات شهرنشینان را به مستحقان شهرنشین، و هیچ وقت برابر هم تقسیم نمی فرمود، بلکه آن را فقط با حاضران و به همان اندازه کسانی که حضور پیدا می کردند، قسمت می فرمود ...

آنگاه امام صادق علیه السلام خطاب به عمرو بن عبید فرمود: تو ای عمرو و شما ای همراهان و همفکران او! از خدا بترسید و پاس او را نگاه بدارید؛ زیرا پدرم که بهترین مردم

روی زمین و داناترین آنان به کتاب خدا و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بوده فرمود:

«هر کس به روی مردم شمشیر بکشد و آنان را به سوی خود دعوت کند، در صورتی که در میان مسلمانان کسی وجود داشته باشد که از او داناتر است، چنین کسی گمراه و متکلف است. [۶۰].»

[صفحه ۹۵]

استفاده ی امام صادق علیه السلام از فرصت

استفاده ی امام صادق از فرصت

امام صادق علیه السلام با دولتهای مروانی و عباسی معاصر بوده و در دوران حیات آن امام بزرگوار برهه ای از زمان به وجود آمد که ستمگران عصر و طاغیان زمان نمی توانستند آن امام را مورد اذیت و آزار قرار دهند. این برهه ی زمانی از اواخر حکومت مروانیان آغاز شد و تا اوایل حکومت عباسیان ادامه داشت. در این برهه و فترت، امویان و شامیان بر ولید بن یزید شوریدند و تن نیمه جاننش را از بین بردند و آشوب در گوشه و کنار بلاد اسلامی به وجود آمد و سرانجام حکومت مروانیان فرو پاشید.

از سوی دیگر دعوت به حکومت بنی عباس و تبلیغ به نفع آنان و برای روی کار آمدنشان در اطراف و اکناف کشور اسلامی صورت می گرفت و همه ی این امور ذهن فرزندان مروان را از تعرض به امام صادق علیه السلام که به تلاش گسترده ی علمی و فرهنگی سرگرم بود، باز می داشت و پس از آنکه بنی مروان سقوط کردند و در جنگ قدرت زمین خوردند، فرزندان عباس حکومت را به دست گرفتند. آنان نیز مدتی به پاکسازی محیط از عناصر اموی مشغول بودند و در تحکیم پایه های حکومت جدید خود کوشیدند و می دانیم که تأسیس و پایه گذاری یک سلطنت تند، خشن و گزنده و

[صفحه

استقرار آن، نیازمند زمانی نسبتاً طولانی است. بنی عباس به ساختن چنین حکومتی مشغول بودند و امام صادق علیه السلام با استفاده از این فرصت به نشر علوم و معارف پرداخت.

اگر امویان در میان خود درگیری و کشمکش نمی داشتند، هرگز امام صادق علیه السلام را زنده نمی گذاشتند، چنانکه به حیات پدران آن حضرت خاتمه دادند و حکومت سفاح چهار سال طول کشید و با اینکه این مدت کافی نبود تا بنی امیه ریشه کن شود و پایه های حکومت جدید استحکام یابد، با آن همه او از ایجاد مزاحمت نسبت به امام صادق علیه السلام فروگذار نمی کرد و در عین حال که از ناحیه بنی امیه خاطر جمع نشده و بر سلطنت خود اطمینان حاصل نکرده بود، تا فرصتی یافت امام صادق علیه السلام را از مدینه به حیره احضار کرد و قصد داشت آن حضرت را به شهادت برساند.

چرا وجود امام صادق علیه السلام یکی از نگرانی های سفاح بود؟ مگر نه آنکه امام صادق علیه السلام همان شخصیتی بود که به عنوان پیشگوئی از موفقیت عباسیان در دستیابی بر حکومت و سلطنت و عدم موفقیت بنی حسن خبر داده بود؟

سفاح از آن می ترسید که دل مردم به سوی امام صادق علیه السلام معطوف شود و آنان منزلت امام را بشناسند؛ به ویژه آنکه طرز تفکر مردم در مورد خلافت آن بود که خلیفه باید فرزند پیامبر و از اهل بیت باشد و هنوز مردم خلافت را جدا از دین نمی دانستند. پس طبعاً مردم به دنبال امام صادق علیه السلام که هم فرزند پیامبر و هم مردی مخلص و امام و وصی پیامبر صلی الله علیه و آله و

سلم بود می رفتند.

البته هر چند که سفاح، نخستین خلیفه ی عباسی امام صادق علیه السلام را فراموش نکرده بود ولی او چندان به فکر امام صادق علیه السلام نبود و بیشتر به امویان و مروانیان می اندیشید تا آنکه دوران منصور فرا رسید و سلطنت عباسیان استقرار یافت؛ آن وقت او گاه و بیگاه برای امام صادق علیه السلام ایجاد مزاحمت می کرد و به آن حضرت تنگ می گرفت و گاهی هم امام صادق علیه السلام را به حال خود می گذاشت.

بعد از یک سری آزار و احضار حضرت صادق علیه السلام توسط منصور یک دفعه ای

[صفحه ۹۷]

خداوند به دل منصور انداخت که از امام صادق علیه السلام چیزی بخواهد. او از امام صادق علیه السلام درخواست کرد که هدیه و تحفه ای به وی بدهد که نزد هیچ کس نظیر و مانند آن نباشد. امام صادق علیه السلام چوب دستی ای را که یادگاری رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود و یک ذرع طول داشت، به رسم هدیه به منصور داد. منصور بسیار خوشحال شد و دستور داد آن را چهار قسمت کنند و هر قسمت را در جایی نهاد. سپس به امام صادق علیه السلام گفت: شما را به پاداش این هدیه آزاد می گذارم. دانش و علم خود را به شیعیان تعلیم بده و پخش کن و من هرگز متعرض تو و شیعیان نخواهم شد. پس بدون ترس و وا همه به مردم فتوی بده، ولی در شهری که من هستم، نباش.

برای روشن شدن کار امام صادق علیه السلام و ارزش معنوی آن عصا و دیگر چیزهایی که از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و

سلم رسیده بود به این جریان تاریخی عنایت کنید:

کعب بن زهیر به برادرش بحیر که اسلام آورده بود، نامه ای نگاشت و او را مورد عتاب و ملامت قرار داد. چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از این امر آگاه شد، ریختن خون کعب را جائز شمرد. کعب بر جان خود ترسید و از آنجا که هیچ کس حتی عشیره اش او را پناه نمی داد، به امیرالمؤمنین صلوات الله علیه روی آورد و از کردار خود توبه کرد. مولای متقیان وی را مطمئن ساخت که خاطر مبارک نبوی صلی الله علیه و آله و سلم را از وی خشنود می سازد چون امیرمؤمنان علیه السلام ندامت و توبه ی کعب را خدمت رسالت پناه عرضه داشت، آن دریای رحمت از خطایش درگذشت.

کعب فریاد برآورد: ایمان و اسلام آوردم. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مسرور گشت و از او چشم پوشید و مسلمانان را از اقدام به کشتن او بازداشت.

کعب در برابر نبی مکرم صلی الله علیه و آله و سلم قرار گرفت و قصیده ی خود را با مطلع «بانت سعاد» در مدح آن حضرت سرود و از خوف خود یاد کرد، تا آنجا که گفت:

ان الرسول لنور يستضاء به

و صارم من سیوف الله مسئول

نبئت أن رسول الله او عدنی

و العفو عند الرسول مأمول

رسول خدا نوری است روشن بخش عالم و شمشیری آخته از شمشیرهای الهی - خبردار شدم که پیامبر مرا بیم داده است و حال آنکه گذشت از حضرتش مورد انتظار است.

[صفحه ۹۸]

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جامه ی برد خود را برای گرمی داشت او بر

او انداخت و غبار خصومت را از دلش زدود.

در سیره ی حلبی / ج ۳ / ص ۲۴۲ آمده است که معاویه در ازای ده هزار دینار خواهان خریداری آن عطای موهوبی رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از کعب گردید، اما وی آن را نفروخت لیکن پس از درگذشت او معاویه آن را از ورثه ی کعب به بیست هزار دینار خریداری نمود و خلفای بنی امیه و بنی عباس یکی پس از دیگری آن را در بر می کردند و در حال جلوس و رکوب آن را از تن نمی انداختند چون مقتدر را کشتند در بر او بود و به خون وی آغشته گردید. شریف رضی در این باره گوید:

ردو تراث محمد ردوا

لیس القصیب لکم و لا البرد

«میراث محمد صلی الله علیه و آله و سلم را باز گردانید که عصا و جامه ی آن حضرت به شما تعلق ندارد».

از این اثیر حکایت شده که مغولها بعد از فتح بغداد آن را برای خود برگرفتند.

برنامه ی دانشگاه امام صادق

مدرسه و دانشگاه امام صادق علیه السلام همیشه مورد دشمنی ظالمان و غاصبان و حاکمان روز بود. اما از آنجائی که دوران آن حضرت در زمانی واقع شد که حاکمان بنی امیه مشغول و گرفتار خود بودند کمتر فرصت پیدا می کردند تا به فعالیتهای آن حضرت فشار وارد آورند. تا زمانی که حکومت عباسی استقرار پیدا کرد و پایه های حکومت منصور مستحکم شد و از آنجائی که بر اثر فعالیتهای امام صادق علیه السلام و پرورش شاگردان بزرگ، که این شاگردان بعد از فارغ التحصیل شدن عازم سراسر زمین ها می شدند شهرت امام صادق علیه السلام در میان بود. و همه روزه کاروان هائی

از نقاط مختلف برای دیدار امام صادق علیه السلام و استفاده از آن حضرت به مدینه می آمدند و همین توجه قلبی مردم، منصور را به وحشت می انداخت. و دلیلش این بود که اساس و ریشه ی دانشگاه امام صادق علیه السلام هیچ گاه در برابر هیئت حاکمه ی زمان سر تسلیم فرود نمی آورد و به حکومت اجازه ی دخالت در امور خود را نمی داد. منصور نمی توانست آن دانشگاه را برای مقاصد سیاسی خود، آلت دست قرار دهد و یا آن

[صفحه ۹۹]

را به همکاری با خود وادار نماید. این مدرسه از روز نخست مبارزه ی منفی را با ستمکاران سرلوحه ی تعالیم خود قرار داده بود و به شاگردان خویش اجازه ی دوستی و رفاقت و همکاری با ظالمان را نمی داد، تا چه رسد به اینکه آنان را در هدف هایشان کمک و یاری دهد.

همین امر باعث آن شد که «منصور دوانیقی»، تمام نیروهای خود را برای درهم کوبیدن و نابود کردن امام صادق علیه السلام و دانشگاه او بسیج نماید.

سفارش امام صادق به شاگردانش

امام صادق علیه السلام به شیعیان خود فرمان دادند که به حاکمان ستمگر پناه نبرند و از داد و ستد و همکاری با آنان خودداری کنند.

آن حضرت در این زمینه می فرمایند:

«هر مؤمنی که به قاضی یا سلطان ستمگر شکایت برد و به غیر از حکم خدا درباره ی او دادرسی شود، در این گناه با او شریک است.»

و در جایی دیگر می فرماید:

«هر کس بین او و برادرش در چیزی اختلاف باشد و کسی که یکی از برادران خود را دعوت کند تا میان آنان حکومت نماید و آن کس از رسیدگی به مرافعه ی آنان خودداری ورزد، به منزله ی کسانی اند که خدای تعالی درباره ی

آنان می فرماید:

الم تر الى الذين يزعمون أنهم آمنوا بما انزل اليك و ما انزل من قبلكك يريدون أن يتحاكموا الى الطاغوت و قد أمروا أن يكفروا به» [۶۱].

آیا به کسانی نمی نگری که می پندارند به آنچه بر تو فرو آورده ایم و به آنچه پیش از تو نازل کرده ایم ایمان دارند. در حالی که می خواهند به نزد طاغوت به محاکمه روند. همانا که به آنان فرمان داده شده است که از این کار سر باز زنند. [۶۲].

[صفحه ۱۰۰]

امام صادق علیه السلام به شیعیان خود فرمان داده بود که با حکومت عباسی قطع رابطه کنند تا جایی که در این مورد فرمود:

حتی در ساختن مسجد با آنها (عباسیان) همکاری نکنید.

و از نظر فرمانهای منفی می فرماید:

«از حکم دادن پرهیزید. چه، حکم دادن از وظایف امام است که به قضا عالم باشد و در میان مسلمانان به عدالت حکم کند مانند نبی و وصی».

از این رو است که امام صادق علیه السلام در حکومت کردن به حق خویش تأکید می فرمایند و موفق می گردند که اصحاب خویش را از آمیخته شدن با وضع موجود یا تحت تأثیر آن قرار گرفتن حفظ کند و با این کار که حضرت بنیانگذار آن بود آنان را به صورت منفی بر ضد وضع موجود برمی انگیزد.

روش حضرت در اداره کردن اوضاع و شیعیانش به این منجر گردید که توسط آن حضرت قضاتی تعیین شود و به شیعیان خود فرمان دهد که در اختلافات خود به آن قضات مراجعه کنند و به فرمان آنان گردن نهند.

امام صادق علیه السلام فرمود:

بنگرید تا در میان شما کیست که از دستورهای ما چیزی می داند، او را در میان خود به

منصب قاضی بنشانید که من او را بدین منصب بر می‌گزینم و شما حکم خود را به نزد او ببرید.

امام صادق علیه السلام به اصحاب و شیعیان خود سفارش می‌فرمود که در هر کار مخفیانه عمل کنند «تقیه» و در هر عملی که انجام می‌دهند توجه کامل داشته باشند که مخالفان و دشمنانشان و عباسیان متوجه آنان نشوند و می‌فرمود:

«مبلغان خاموش ما باشید».

و به عبدالله بن جنذب سفارش فرمود:

خدا، قومی را که چراغند و سرچشمه‌ی روشنائی هستند، رحمت فرماید. برای ما به اعمال خود دعوت کنندگان باشید و کمال سعی و کوشش را به جای آورید، نه مانند کسانی که اسرار ما را فاش می‌سازند.

[صفحه ۱۰۱]

در تحف العقول چنان آمده است که امام صادق علیه السلام به محمد بن نعمان احول سفارش فرمود که کارها را به صورت پنهانی انجام دهد و به تقیه ملتزم باشد. اگر اخلاص بعضی از صحابه‌ی او در افشای اسرار نبود و مطالبی را که نمی‌خواستند فاش گردد حفظ می‌کردند چیزی نمانده بود که کوششهای امام صادق علیه السلام به نتیجه رسد.

امام صادق علیه السلام فرمود:

«هر کس سر ما را پراکنده سازد مانند کسی است که به روی ما شمشیر کشد. خدای رحمت کند بنده‌ای را که مکنون علم ما را می‌داند و آن را در زیر پای خود به خاک می‌سپارد... ای نعمان من با فردی از شما چیزی می‌گویم، اگر از قول من نقل کند، با این کار برای خود لعنت مرا خریده است و من نیز از او بری هستم. پدرم فرمود: چه چیز تحملش سخت تر از تقیه است. تقیه سپر مؤمن است. و اگر تقیه نباشد، خدای

پرستیده نشود. ای پسر نعمان کسی که اسرار ما را برملا می سازد مانند کسی است که با شمشیر خود، ما را به قتل برساند بلکه گناه او بزرگتر است. ای پسر نعمان... عجله نکنید، به خدا سوگند که این کار سه بار پیش آمد، آن را منتشر ساخته و خدا آن را به تأخیر انداخت. به خدا سوگند که هیچ سری ندارید مگر که دشمنانتان از شما به آن دانا ترند».

ای پسر نعمان، بنده، مؤمن محسوب نمی گردد مگر که سه سنت را رعایت کند: سنت خدا و سنت رسول و سنت امام را اما سنت خدا این است که اسرار ما را بپوشاند. [۶۳].

انتظار فرج

شیخ طوسی می گوید معاویه بن وهب گفت روزی خدمت امام صادق علیه السلام نشستیم بودم ناگاه پیرمردی که کمر او بر اثر پیری منحنی شده بود به مجلس وارد شد و سلام کرد امام صادق علیه السلام فرمود: «وعلیک السلام ورحمه الله» ای شیخ نزدیک من

[صفحه ۱۰۲]

بیا پس آن پیرمرد نزدیک حضرت آمد و دست مبارک آن حضرت را بوسید و گریه کرد حضرت فرمود: ای شیخ سبب گریه تو چیست؟ پیرمرد گفت: ای پسر رسول خدا من صد سال است که آرزو مندم که شما خروج کنید و شیعیان را از دست مخالفان نجات دهید و می گویم که در این سال خواهد شد و در این ماه خواهد شد یا در این روز خواهد شد حال آنکه هیچ علامتی را در شما نمی بینم که خواسته باشید قیامی کنید پس چگونه گریه نکنم. در این وقت امام صادق علیه السلام بر اثر سخن پیرمرد گریان شد و فرمود: ای شیخ،

اگر اجل تو به تأخیر افتد و ما خروج کنیم با ما خواهی بود و اگر زودتر از دنیا رفتی در روز قیامت با اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خواهی بود.

پیرمرد گفت: بعد از این که از شما این مطلب را شنیدم هر چه از من فوت شود پروا نخواهم کرد. حضرت فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من در میان شما دو چیز بزرگ می گذارم که تا متمسک به آنها باشید گمراه نگردید. کتاب خدا و عترت من اهل بیت من، چون در روز قیامت با اینها بیائی با ما خواهی بود.

امامان شیعه، به طور دائم اصحاب خود را به رازداری و حفظ سرفرا می خوانده اند و حتی جابر جعفی، آن راوی موثق و شاگرد مورد اطمینان که از امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام حدیث ها روایت کرده است، گفت: پنجاه هزار حدیث و راز در سینه دارم که تاکنون آنها را به احدی نگفته ام.

و در حدیثی دیگر گفت: نود هزار حدیث فقط از امام باقر علیه السلام در دل پنهان دارم و آنها را به احدی بازگو نکرده ام و پس از این هم به کسی نخواهم گفت. [۶۴].

از کثرت روایات از امام صادق علیه السلام معلوم می شود که چگونه امام صادق علیه السلام منبع دانشهای سودمند و والای بشری بوده و از زبان آن بزرگوار حکمها و حکمتها جاری گشته است و اینکه تعداد راویان امام صادق علیه السلام طبق آماری که ابن عقده ارائه داده

[صفحه ۱۰۳]

است و شیخ طوسی در «رجال» طبرسی در «اعلام الوری» و

محقق در «معتبر» آورده اند بالغ به بیش از چهار هزار نفر شدند.

امام صادق علیه السلام بدان سبب توانسته این همه خدمت انجام دهد که خود را از جریانات سیاسی کذائی آن روز دور نگاه داشته و از جدال بر سر خلافت و حکومت اجتناب فرموده است.

امام صادق علیه السلام به این امر ایمان داشت که تنها در دست گرفتن حکومت کافی نیست و مادام که حکومت از طرف پایگاههای آگاه مردمی پشتیبانی نشود، برنامه ی دگرگون سازی و اصلاح جامعه ی اسلامی امکان پذیر نیست.

منصور برای اینکه حضرت صادق علیه السلام را به دربار خود بیاورد و از رفت و آمد آن حضرت به نفع حکومت خود استفاده نماید در پیامی به آن حضرت نوشت:

«چرا مانند مردم به ملاقات ما نمی آئی؟!»

حضرت صادق علیه السلام برای او نوشت: ما چیزی نداریم که بترسیم تصرف کنی و پیش تو مطلبی که به درد آخرت بخورد پیدا نمی شود و تو در نعمتی نیستی که به تو تبریک گفته و در مصیبتی نیستی که تسلیت بگوئیم.

منصور دو مرتبه نوشت: بیا ما را نصیحت کن.

انک تصحبنا لتصحنا.

شما برای موعظه و نصیحت مصاحبت ما را بپذیرید.

حضرت صادق علیه السلام نوشت:

«من اراد الدنيا لا ينصحك و من اراد الاخره لا يصحبك»

آن کس که طالب دنیا است تو را نصیحت نمی کند و آن کس که طالب آخرت است با تو رفاقت نمی کند.

منصور گفت: به خدا سوگند موقعیتهای اشخاص را برای من روشن ساخت و طالبین دنیا و آخرت را به من معرفی نمود.

[صفحه ۱۰۴]

شاگردان امام صادق

بعضی از شاگردان نامی آن حضرت عبارت بودند از «هشام بن حکم» و «مؤمن الطاق» و «محمد بن مسلم» و «زراره بن اعین»

و غیر آنان که تعداد آنها به صدها نفر می رسد.

از جمله پیشوایان مذاهب ساختگی مانند «مالک بن انس» و «سفیان ثوری» و «ابن عیینه» و «ابوحنیفه» و از قبیل «محمد بن حسن شیبانی» و یحیی بن سعید و غیر آنان از شاگردان آن حضرت بودند.

حرکت علمی آن حضرت آن چنان گسترش یافته بود که سراسر مناطق اسلامی را در بر گرفته و شهرت آن حضرت در همه ی شهرها پیچیده بود.

امام صادق علیه السلام چشمه های دانش و حکمت را در روی زمین شکافت و برای مردم درهایی از دانش گشود و جهان از دانش وی سرشار گردید.

آن حضرت در عصر خود بزرگترین آموزشگاه اسلامی را گشود و یثرب را که سرای هجرت بود و مهبط وحی، مرکز آموزشگاه خود قرار داد و مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را محل تدریس خویش کرد، به طوری که همه ی فنون در آن تدریس می شد.

امام صادق علیه السلام باب علم کلام و ریاضیات و شیمی را گشود. «مفضل بن عمرو» و «مؤمن الطاق» و «هشام بن حکم» و «هشام بن سالم» در علم کلام تخصص داشتند و «جابر بن حیان» در ریاضیات و شیمی و «زراره» و «محمد بن مسلم» و «جمیل بن دراج» و «حمران بن اعین» و «ابی بصیر» و «عبدالله بن سنان» در فقه و تفسیر و حدیث متخصص بودند.

ابن شهر آشوب می نویسد: آنقدر از علوم و معارف که از امام صادق علیه السلام نقل شده از احدی شنیده نشده است.

[صفحه ۱۰۵]

ثابت بن دینار

ثابت بن دینار معروف به ابوحمزه ی ثمالی از راویان امامان سجاد، باقر و صادق علیهم السلام بوده و زمان امام کاظم علیه السلام را

نیز دیده است.

ابوحمزه ی ثمالی مردی بسیار جلیل القدر و دارای موقعیت و مقام بزرگی بوده و حضرت امام رضا علیه السلام فرموده است: ابوحمزه، لقمان عصر خویش بود و توفیق خدمتگزاری چهار امام معصوم: علی بن الحسین، محمد بن علی، جعفر بن محمد و موسی الکاظم علیهم السلام را پیدا کرد.

و در حدیثی دیگر فرمود: او سلمان عصر خویش بود.

روزی ابوحمزه در گورستان بقیع بود که امام ششم او را نزد خود احضار فرمود. وقتی ابوحمزه آمد، امام فرمود: من وقتی تو را می بینم احساس آرامش می کنم.

جابر جعفی

جابر بن یزید جعفی از شاگردان و راویان امامین باقر و صادق علیهما السلام بوده است. جابر تنها از امام باقر علیه السلام هفتاد هزار حدیث روایت کرده است و اگر کسی در آن احادیث دقت کند خواهد فهمید که او محرم اسرار دو امام بزرگوار بوده و کرامات آشکاری را از ایشان روایت نموده است.

جابر به دستور امام باقر علیه السلام خود را به دیوانگی زده و در صحن مسجد کوفه بچه ها را دور خود جمع می کرد و دیوانه بازی در می آورد و ورد زبانش این بود: «منصور پسر جمهور را امیر بدون فرمان می یابم». اتفاقاً چند روز پیش از جریان جنون جابر نگذشته بود که از سوی هشام بن عبدالملک به والی کوفه فرمانی رسید بدین مضمون: «نگاه کن مردی به نام جابر بن یزید جعفی است؛ او را گردن بزن و سرش را پیش من بفرست!».

والی کوفه پس از قرائت نامه رو به اطرافیانش کرد و راجع به جابر پرس و جو

[صفحه ۱۰۶]

نمود. آنان گفتند: او مردی بود فاضل، دانشمند و محدث و اهل بحث، ولی اخیراً دیوانه

شده و اینک در صحن مسجد همراه بیچه ها با چوب، اسب سواری می کند. والی شخصا موضوع را تعقیب کرد مشاهده نمود که جابر با بیچه ها سوار بر چوب، بازی می کند. پس گفت: سپاس خدا را که مرا از قتل این مرد رهائی بخشید.

در اینجا بود که پرده از راز فرمان امام کنار رفت و معلوم شد که چرا حضرت باقر علیه السلام به او فرمود که خود را به دیوانگی بزند و بعد از رفع خطر، او به حال عادی خود بازگشت و چند وقتی نگذشته بود که سخن جابر درباره ی منصور بن جمهور درست از آب درآمد و آن طور شد که او گفته بود.

یعقوبی می نویسد: جابر طی حدیثی راجع به سرنوشت بنی عباس و روی کار آمدن آنان سخن گفته است.

حمران بن اعین

حمران بن اعین برادر زراره، احادیث فراوانی از امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام روایت کرده است و کمتر کسی به اندازه ی او نزد امامان قرب و منزل داشته است. از امام باقر علیه السلام احادیث زیادی درباره ی حمران نقل شده است که حکایت از مقام او نزد امامان دارد. از جمله فرمود: تو در دنیا و آخرت از شیعیان ما هستی. حمران مؤمن راستین است و هرگز از ایمان و اعتقاد خود بر نمی گردد. حمران انسانی با ایمان و از اهل بهشت است؛ به خدا سوگند او ابدا دچار شک و تردید نشود. من در میان مردم کسی را نیافتم که به حرف ما خوب گوش کند و از فرمان ما اطاعت نماید و به دنبال اصحاب پدرم باشد جز دو مرد را که خداوند هر دو را مشمول رحمت

و لطف خویش قرار دهد و آن دو مرد عبارتند از: عبدالله بن ابی یغفور و حمران بن اعین. این دو مؤمن خالص و از شیعیان واقعی هستند. حمران هرگز مرتد نگردد و بی ایمان از دنیا نرود و چه شفیع خوبی هستیم ما برای حمران از او جدا نمی شویم و دست او را می گیریم و با هم وارد بهشت می شویم.

[صفحه ۱۰۷]

این نکته که عصری که حمران در آن می زیست، عصری بحرانی بوده و فتنه ها و آشوبهای فراوان درون مردمان را می آزموده است؛ به ویژه در مورد اهل علم و دانش امکان لغزش و انحراف زیاد بوده است، که مردم نسبت به ایشان توجه و اقبالی خاص داشته اند.

حمزه ی طیار

حمزه از امام صادق علیه السلام پرسید: شنیده ام شما دوست نمی دارید بر سر مسائل فکری و عقیدتی بحث و درگیری شود. امام صادق علیه السلام در پاسخ فرمود:

از بحث و مناظره ی تو و امثال تو نگرانی ندارم. تو که می دانی چگونه پرواز کنی و چگونه بر زمین بنشینی، از بحث و مجادله ی مثل تو هرگز بدمان نمی آید. تو به احتجاج پرداز و از ما دفاع کن!

هشام بن حکم می گوید: روزی امام صادق علیه السلام از من سراغ حمزه را گرفت. عرض کردم او درگذشت. امام صادق علیه السلام فرمود: خداوند او را رحمت کند و سرور و شادمانیش بخشد. او در دفاع از ما اهل بیت بسیار سخت کوش و مصمم بود.

داود بن کثیر رقی کوفی

داود از شاگردان امام صادق علیه السلام و امام کاظم علیه السلام بود. روزی امام صادق علیه السلام به داود که راه می رفت، نظر انداخت و فرمود: هر کس می خواهد و خوشحال است که به مردی از یاران قائم علیه السلام نگاه کند، به داود نظر افکند. [۶۵].

زراره بن اعین

روزی امام خطاب به فیض بن مختار جعفری فرمود: اگر می خواهی به احادیث و

[صفحه ۱۰۸]

علوم ما برسی، بر تو باد این مرد. آنگاه اشاره به زراره کرد.

و در حدیث دیگر فرمود: خداوند زراره را رحمت کند. اگر او و امثال او نبودند، احادیث پدرم از بین می رفت. [۶۶].

زراره تنها فقیه نبوده، بلکه جامع انواع فضایل و کمالات بوده است. این ندیم در این باره می نویسد: زراره از بزرگترین رجال شیعه از نظر فقاہت، علم حدیث، دانش کلام بوده است. زراره به داشتن فضل و دانش و تقرب نزد اهل بیت معروف بود و همین، بزرگترین گناه او نزد دشمنانش محسوب می گشت و همیشه از این نظر مورد تهدید قرار می گرفت و از این رو امام گاهی پشت سر زراره بد می گفت تا شاید بدین وسیله برخی خطرات را از او دفع نماید. پس احادیثی که در طعن او وارد است. در همین زمینه بوده است و خود امام صادق علیه السلام طی حدیثی طولانی پرده از این راز کنار زده و فرموده است: من گاهی حرفهای بد درباره ی تو می زنم و بر تو عیب می گیرم، شاید بدین وسیله خطری را از تو دفع کرده باشم چون دشمنان ما کسانی را که دوست ما هستند و نزد ما منزلت دارند، آزار و اذیت می کنند پس گاهی ما تو

را خدشه دار می سازیم تا دشمنان ما از تو خوششان بیاید و بدین وسیله شر و آسیب آنها را از تو برطرف کنیم.

عبدالله بن سنان

عبدالله بن سنان از امام صادق علیه السلام و امام کاظم علیه السلام روایت نموده است. عبدالله خزانه دار منصور، هادی و هارون عباسی بوده است؛ با این وضع از شیعیان اهل بیت و از فقهای صالح و مردان موفق و جلیل القدری است که هرگز مورد طعن و ایراد قرار نگرفته است.

امام صادق علیه السلام درباره ی او فرمود: عبدالله هر چه پا به سن می گذارد بهتر و پاکتر

[صفحه ۱۰۹]

می شود. او از جمله رازداران امام صادق علیه السلام بوده است.

عبدالله بن یحیی کاهلی

کاهلی از امام صادق علیه السلام و امام کاظم علیه السلام روایت کرده و امام کاظم علیه السلام او را بسیار دوست می داشته است آن چنان که به علی بن یقظین فرمود: تو زندگی کاهلی را تضمین کن، من هم بهشت را برای تو ضمانت می کنم. و او به دستور امام عمل کرد و کاهلی و حتی خویشاوندان نزدیک او را مورد توجه قرار داد و عطایا و بخشش هایی را به سوی آنان روانه ساخت و پس از مرگ کاهلی نیز همچنان هزینه ی زندگی خانواده ی او را تأمین می کرده است.

امام کاظم علیه السلام او را از حسن عاقبت و سرانجام نیکو خبر داده و روزی خطاب به وی فرمود: ای کاهلی! امسال کار نیکو زیاد انجام بده که اجل تو نزدیک شده است.

کاهلی از شنیدن این کلام به گریه افتاد.

امام علیه السلام پرسید: چرا گریه می کنی؟

کاهلی گفت: جانم به قربان شما، خبر از مرگ من می دهید!

امام کاظم علیه السلام فرمود: مژده باد تو را که تو از شیعیان ما و مردی عاقبت به خیر هستی.

آنگاه کاهلی مدت زیادی زندگی نکرد تا از دنیا رفت.

علی بن یقظین

علی از راویان و دوستان امام صادق علیه السلام و امام کاظم علیه السلام و مردی سرشناس، موق، با جلالت و دارای وجهه ی اجتماعی بوده است. وی نزد هارون مقام بلندی داشت و ماجراهای تمجید و مژده به حسن عاقبت درباره ی او فراوان وارد

است، از جمله امام کاظم علیه السلام فرمود: من بهشت را برای علی بن یقطين ضمانت کرده و قول داده ام که آتش دوزخ به تن او نخواهد خورد.

[صفحه ۱۱۰]

روزی ابن یقطين وارد محضر امام کاظم علیه

السلام شد. ایشان خطاب به حاضران فرمود: هر کس دوست دارد یکی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را دیدار کند، به این مرد نظر افکند مردی از حاضران پرسید: پس او از بهشتیان است؟

امام کاظم علیه السلام فرمود: من از خداوند خواستم که علی بن یقظین را به من ببخشد، پس خدا هم او را برای من بخشید و به من داد. علی بن یقظین مال و دوستیش را در راه خدا بخشید و بذل کرد، لذا شایسته ی این همه تکریم شود.

در هر حال، اعمال صالح و خدمات ارزنده ی او برای ائمه و کوشش هایش در راه انجام نیازمندی های شیعیان و دوستان اهل بیت، قابل شمارش نیست. او همه سال افرادی را به نیابت از سوی خود برای حج می فرستاد. در یکی از سالها حدود ۳۰۰ تن را برشمردند که از طرف علی بن یقظین به حج آمده و لیکن می گفتند، که به برخی ۲۰ هزار و به بعضی دیگر ۱۰ هزار درهم داده بود.

امام کاظم علیه السلام وارد سرزمین عراق شده بود؛ ابن یقظین به حضور امام آمد و عرض کرد: شما از کار و موقعیت من اطلاع دارید؟

امام کاظم علیه السلام فرمود: ای علی! برای خداوند متعال نزد ستمگران و جباران اولیاء و دوستانی است که به وسیله ی آنان از دوستان مظلوم و محروم خود دفاع می کند و تو ای ابن یقظین از آن اولیاء الله هستی.

علی بن یقظین در دستگاه خلافت و در میان دشمنان خدا، مأمور الهی و پناهگاهی جهت نجات اولیاء و شیعیان اهل بیت بوده است. او حقوق آنان را ادا می کرد و

انواع گرفتاری هایشان را برطرف می ساخت. به علاوه فی نفسه مردی بوده است صالح، محدث و آشنای با احکام اسلام و به راستی قلم از برشمردن فضائل و زیبایی های چنین شخصیتی عاجز و ناتوان است.

علی بن یقظین به سال ۱۲۴ در کوفه به دنیا آمد. پدرش یقظین از مبلغان سرشناس حکومت عباسیان بود که مروان حمار او را تحت تعقیب داشت، ولی او و همسرش و دو پسرش علی و عبید از کوفه به مدینه فرار کردند، تا اینکه آفتاب

[صفحه ۱۱۱]

دولت مروان غروب کرد و عباسیان روی کار آمدند. در این هنگام، یقظین خود را آشکار ساخت و در حکومت سفاح و منصور عباسی دارای پست و مقام دولتی بود. یقظین پولهای زیادی به امام صادق علیه السلام می داد که اتفاقاً خبر آن به گوش منصور و مهدی عباسی رسید؛ ولی خداوند مکر و شر آنان را از وی بگردانید. علی بن یقظین به سال ۱۸۲ در بغداد درگذشت و محمد امین فرزند هارون بر او نماز گزارد و پس از او پدرش در سال ۱۸۵ بدرود حیات گفت. [۶۷].

هشام بن حکم

هشام بن حکم از راویان امام صادق علیه السلام و امام کاظم علیه السلام بوده است. هشام در دانش کلام بسیار پیشرو بوده به طوری که احدی را یارای برابری با او نبوده است.

امام صادق علیه السلام بسیاری از اصحاب و شاگردانش را از بحث و مناظره با مخالفان منع می فرمود و جز به تعداد کمی از ایشان اجازه ی بحث نمی داد و هشام در رأس کسانی بود که امام علیه السلام به آنان اجازه ی بحث و گفتگوی علمی می داد.

امام صادق علیه السلام هشام را

در عین حالی که بسیار جوان و کم سن و سال بود بر بسیاری از اصحاب و یاران کهنسال و پیش کسوت خویش مقدم می داشت و درباره اش می فرمود: هشام با دل، زبان و دستش ما را نصرت و یاری می کند.

و باز فرمود: هشام خواهان و جوینده ی حق ما، پیش برنده ی حرف ما و تأیید و تصدیق کننده ی ما و به خاک مالنده ی دماغ دشمن ماست؛ هر کس از او پیروی کند و پا جای پای او گزارد، از ما اطاعت و پیروی کرده و هر کس منکر او شود و با وی مخالفت ورزد، البته با ما دشمنی کرده و منکر ما شده است...

امام رضا علیه السلام درباره ی هشام فرموده است: او بنده ای صالح بود. امام جواد علیه السلام فرموده است: خداوند هشام را رحمت کند؛ او چقدر از ما دفاع می کرد... به سبب

[صفحه ۱۱۲]

همین دفاع او از اهل بیت علیهم السلام، هارون هشام را تحت تعقیب قرار داد و قصد جان او را کرد. هشام دچار وحشت شد و به کوفه گریخت و در اثر همین رعب و وحشت که باعث پاره شدن رگ قلبش شد، در گذشت. [۶۸].

جابر بن حیان

جابر بن حیان در حدود صد و پنجاه کتاب داشته که بیشتر این کتابها درباره ی علم شیمی است.

جابر بن حیان شاگرد امام صادق علیه السلام بوده و نزد آن حضرت تلمذ کرده است. جابر در زمینه ی دانشهای مختلف به ویژه شیمی و ریاضی و پزشکی دارای تألیفاتی بوده است. مؤلفان و تراجم نگاران اسلامی، جابر را عالمی بلند مرتبه دانسته و او را جزء مفاخر جهان اسلام برشمرده اند.

پذیرش این امر برای خاورشناسان سنگین بوده است که

چگونه یک مسلمان عرب زبان در قرن دوم هجری امتیاز دانستن این آرای استوار علمی را داشته است و نظریه های او پایه های کل علم شیمی جدید و قدیم محسوب می شود البته برای ما جزو واضحات و بدیهیات است که او پایه های اساسی دانش شیمی را ریخته است و این نیست جز آنکه جابر علم شیمی را از منبع و سرچشمه ی اصلی آن یعنی امام صادق علیه السلام فراگرفته است. به دلیل آنکه عقیده ی شیعه ی اثنی عشری این است که امام کسی است که باید همه چیز را بداند و داناترین مردم در همه ی علوم و فنون و زبانها و لغات باشد. از نظر ما هیچ جای تعجب نیست که امام صادق علیه السلام با اهل هر لغت و زبانی به زبان آنان صحبت می کرد: مثلا با فارسی زبان، فارسی صحبت می فرمود. و در هر علمی وارد و احاطه داشت. مانند بحثهای امام صادق علیه السلام با ستاره شناسان و علمای نجوم و طبیعی و پزشکی و غیره که انجام داده است.

[صفحه ۱۱۳]

معنی رافضی

ابوبصیر خدمت امام صادق علیه السلام عرض کرد: فدایت شوم، به ما لقبی داده اند که پشت ما را شکسته و دل ما را میرانده و والیان به سبب آن خون ما را حلال شمرده اند به خاطر حدیثی که فقیهان ایشان روایت کرده اند.

امام صادق علیه السلام فرمود: لقب رافضه؟

ابی بصیر عرض کرد: آری.

حضرت صادق علیه السلام فرمود: نه به خدا، ایشان نیستند که چنین نامیدند بلکه خداوند شما را بدین نام نامید، ای ابامحمد، آیا نمی دانی که هفتاد مرد از بنی اسرائیل، فرعون و قوم او را به هنگامی که گمراهی ایشان روشن گردید ترک گفتند

و به موسی پیوستند و اینان در سپاهیان موسی رافضه نامیده شدند. این سپاهیان از همه بیشتر عبادت می کردند و موسی و هارون و ذریه ی آن دو را بیشتر دوست می داشتند و خداوند به موسی علیه السلام وحی کرد که این نام را جهت ایشان در تورات ثبت کن که من ایشان را بدین نام خواندم و آن را به آنها بخشیدم، پس موسی این نام را جهت ایشان ثبت کرد. سپس خداوند این نام را برای شما ذخیره نگه داشت تا به شما بخشید. ای ابامحمد، آنها (مخالفان) خیر را رها کردند و شما شر را رها کردید. مردم به چندین فرقه متفرق گردیدند و به چندین شعبه منشعب شدند و شما با اهل بیت پیامبر خویش انشعاب یافتید و برگزیدید کسی را که خدا برای شما برگزید و خواستید کسی را که خدا خواسته، پس مژده باد و باز مژده باد، و به خدای سوگند که شما مشمول رحمتید، از نیکوکار شما عمل مورد قبول است و از بدکار شما در گذشته شود. [۶۹].

[صفحه ۱۱۴]

روایات امام صادق

اگر شمار شاگردان و راویان امام صادق علیه السلام بیش از چهار هزار نفر باشد. شماره ی احادیث منقول از آن حضرت چقدر خواهد بود. مثلا تراجم نگاران و دانشمندان رجال در شرح حال «ابان بن تغلب» که یکی از شاگردان برجسته ی امام صادق علیه السلام بوده است، نوشته اند که او به تنهایی سی هزار حدیث از امام صادق علیه السلام روایت کرده است.

از محمد بن مسلم شاگرد معروف دیگر امام صادق علیه السلام شانزده هزار حدیث نقل شده و همین راوی از امام باقر علیه السلام سی هزار حدیث

روایت کرده است.

در این میان، احادیث منقول از جابر جعفی کوفی بیرون از اندازه ی شمارش است.

کافی است این نکته را در نظر داشته باشیم که پس از گم شدن و از بین رفتن تعداد بیشماری از آن احادیث، کتب زیادی از حدیث به دست ما رسیده است که بخشی از آن در کتب، کافی، من لا یحضره الفقیه، تهذیب، استبصار، وافی، وسائل الشیعه، مستدرک الوسائل و بحار الأنوار می باشد.

[صفحه ۱۱۵]

عبدالله نجاشی در خدمت امام صادق علیه السلام

عبدالله نجاشی در خدمت امام صادق

عبدالله نجاشی، که زیدی مذهب بوده و نزد عبدالله محض آمد و شد داشته است، روزی حضور امام صادق علیه السلام رسید. امام صادق علیه السلام به وی فرمود: یادت می آید روزی از در خانه ی شخصی می گذشتی و از ناودان خانه، آب می ریخت و تو پرسیدی، گفتند که آب ناپاکی است و تو خودت را با لباس به نهر انداختی و آب از سر و صورت تو می ریخت؛ بچه ها دورت جمع شدند و فریاد می زدند و بر تو می خندیدند؟!

عبدالله وقتی از حضور امام صادق علیه السلام بیرون آمد، گفت: امام و رهبر من این است و نه دیگران.

نامه ی نجاشی به امام صادق

عبدالله بن سلیمان نوفلی می گوید: در حضور امام صادق علیه السلام بودم که خدمتکار عبدالله نجاشی وارد شد و سلام کرد و نامه ای به امام تقدیم داشت و امام صادق علیه السلام نامه را باز کرد و خواند. مطالب نامه به قرار زیر بود:

«به نام خدا، خداوند بر عمر و بقای سرور و آقای من بیفزاید و در برابر

[صفحه ۱۱۶]

پیشامدهای سوء مرا قربانش کند. تقاضا دارم برنامه ای برای من تعیین کنید تا من به راهنمایی آن به خدا و رسول او تقرب جویم و در این برنامه آنچه را که شایسته است انجام دهم. برای من خلاصه فرمائید و بنویسید که چه اموالی را ببخشم و زکات را به چه کسی بدهم و در چه موردی به مصرف برسانم؟ با چه کسی مأنوس شوم و به چه کسی اعتماد کنم و از چه شخصی ایمن باشم و چه کسی را محرم اسرار خود بدانم؟ امید آنکه خداوند مرا تحت ارشاد و راهنمایی شما نجات بخشد که

شما حجت خدا بر مردم و امین او در روی زمین هستید. نعمتهای خداوند در حق شما مستدام باد!

جواب امام صادق به نجاشی

عبدالله نوفلی می گوید: امام صادق علیه السلام در پاسخ نامه ی نجاشی چنین نوشتند: «به نام خداوند رحمان و رحیم خداوند تو را در زیر پوشش لطف و مرحمت خویش قرار دهد و تو را مشمول مهر و حمایت خود سازد که اوست مولی و سرور. اما بعد نامه ی تو رسید: آن را خواندم و آنچه مرقوم داشته بودی، فهمیدم. نوشته ای که به حکومت و حکمرانی اهواز گرفتار شده ای. این موضوع مرا از جهتی شاد کرد و از جهتی غمگین ساخت. شاد شدم از این جهت که خداوند، مظلوم و ستمدیده ای از دوستان آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به واسطه ی تو عزت می بخشد؛ و غمگین شدم به این علت که می ترسم درباره ی یکی از دوستان ما پای تو بلغزد و خدمتی که می توانستی برای او انجام دهی، انجام ندهی که در این صورت، هرگز بوی بهشت به مشام تو نخواهد رسید.

اینک پاسخ سؤالاتی که در نامه نوشته بودی. هرگاه به آنچه که می نویسم عامل باشی و از حدودی که برایت تعیین می کنم تجاوز نکنی امیدوارم ان شاء الله رستگار شوی:

نخست، به حدیثی که از پدرم، از اجدادش، از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده،

[صفحه ۱۱۷]

اشاره می کنم: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«من استشاره اخوه المؤمن فلم یمحضه النصیحه سلبه الله لبه»

هر کس طرف مشورت برادر دینیش قرار گیرد ولی او صادقانه و خالصانه راهنمایش نکند و خیرخواه او نباشد، خداوند عقلش را

از وی می گیرد.

حالا من بر همین اساس که تو با من مشورت کرده و راهنمایی خواسته ای برای مطالبی می نویسم که اگر بدانها عامل باشی شاید از آنچه بیم داری، رهائی یابی.

باید بدانی که خلاص و نجات تو، در حفظ خون مردم و خودداری از آزار و اذیت دوستان خدا و نیک رفتاری با مردم است و نیز باید معاشرت تو با مردم، مسالمت آمیز و نرم و ملایم باشد؛ نه طوری که حاکی از ضعف و بی تدبیری تو باشد و نه آن چنان سخت و خشن که بیرحمانه تلقی گردد. باید با کسی که تو را به این مقام گماشته است، مدارا کنی و فرستادگانی را که از سوی او می آیند، مواظب باشی و به مشکلات مردم براساس حق و عدل رسیدگی کنی ان شاء الله.

از انسانهای سخن چین و دو رو و دو زبان برحذر باش و بکوش که احدی از آنان به تو نزدیک نشوند و با تو ارتباط برقرار نکنند و خود را به تو نچسبانند و ابدا خداوند تو را چه شب و چه روز در حالی نبیند که از آنان حرف می شنوی و به سخنانشان اعتماد کنی که بی شک خداوند بر تو خشم کرده و آبرویت را خواهد ریخت.

اما اینکه با چه کسی مأنوس و مربوط باشی و امور و مسائل خود را با او در میان بگذاری؟ البته با مرد آزموده، روشنفکر، درستکار و همکیش خود و توده ی مردمی را که بر آنها حکم می رانی، گروه بندی کن و همه را آزمایش کن و از هر که دارای رشد و آگاهی است، استفاده کن. و بپرهیز از اینکه هدیه و

جامه ای و حتی درهمی به مداحی، شاعری، دلچک و بازیگری و هر لایه‌ای شایده بدهی مگر آنکه ضرورتی پیش آید که در آن صورت، همان اندازه هم در راه خدا بپرداز.

هدایا و جوایز تو برای فرماندهان، سفیران، خادمان، منشیان، نگهبانان و پلیس و

[صفحه ۱۱۸]

به طور کلی آنچه را که می‌خواهی در کارهای خیر به مصرف برسانی از قبیل صدقه، احسان، بخشش، هزینه‌ی حج، نوشیدنی و لباسی که در آن نماز می‌گذاری و یا پولی که صله‌ی رحم می‌کنی و مالی که در راه خدا و رسول خدا به عنوان هدیه می‌دهی، همگی باید از پاکیزه‌ترین کسب و کار تو باشد.

ای عبدالله! بکوش که هرگز طلا و نقره نیندوزی که مشمول آیه‌ی قرآن خواهی شد که می‌فرماید:

الذین یکنزون الذهب و الفضة و لا ینفقونها فی سبیل الله [۷۰].

کسانی که طلا و نقره می‌اندوزند و آنها را در راه خدا به مصرف نمی‌رسانند و مژده باد آنها را به آتش دردناک دوزخ.

و هرگز کوچک‌مشار این را که شکم‌گرسنه‌ای را از طعام سیر کنی؛ زیرا این کار، عملی است که خشم خدا را می‌خواباند و بدان که از پدرم شنیدم و او هم از نیای خود امیرالمؤمنین علیه‌السلام و ایشان از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم شنیده‌اند که روزی به اصحاب و یاران خویش فرمود:

«هرگز به خدا و روز قیامت ایمان نیاورده است کسی که خود سیر بخوابد ولی همسایه‌ی او با شکم‌گرسنه شب را سحر کند».

یاران آن حضرت سخت اندوهگین شدند و عرض کردند: ای رسول خدا، ما همگی هلاک می‌شویم و این توانائی در ما نیست که

به چنین کاری اقدام کنیم. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در پاسخ ایشان فرمود: «بالاخره شما مقداری غذا، لباس و حتی خرمای اضافه دارید و می توانید بدان وسیله آتش خشم الهی را خاموش کنید».

امیرمؤمنان علی علیه السلام در حالی از دنیا رفت که احدی در گردن او حقی نداشت و او در حالی به دیدار خدا شتافت که انسانی پسندیده خصال و غیر قابل سرزنش بود و پس از او پیشوایانی از ذریه ی او به دنبالش حرکت کردند و خود را با آلودگیهای دنیا

[صفحه ۱۱۹]

آلوده نکردند. سلام خدا به روان همه ی آنها و جایگاهشان نیکو باد! اینها مختصری است از مکارم اخلاق و خوی های پسندیده که اگر به آنها عمل کنی هر چند به سنگینی کوهها و موجهای دریاها گناه داشته باشی، امیدوارم که خداوند با قدرت بی انتهایش، آنها را ببخشد و نادیده بگیرد.

ای عبدالله! پرهیز از اینکه مؤمنی را بترسانی، چون پدرم، از پدرانش، از علی بن ابیطالب علیهم السلام نقل کرده اند که می فرمود:

«من نظر الی مؤمن نظره لیخیفه بها أخافه الله یوم لا- ظل الا ظله و حشره فی صوره الذر لحمه و جسده و جمیع أعضائه حتی یورده مورده.»

هر آن کس با نگاه تند و تیزش مؤمنی را بترساند و به این هدف به او نگاه کند خداوند در روزی که جز سایه ی او سایه ای دیگر وجود ندارد، وی را دچار خوف و وحشت می کند و او را در شکل و صورت موجودی ریز محشور می نماید با همین گوشت و تن و همه ی اعضای وی تا اینکه او را وارد آتش کند.

باز پدر من، از پدرانش، از

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند:

«هر کس به یک مظلوم و ستمدیده کمک و یاری رساند، خداوند او را در روز قیامت که سایه ای جز سایه ی او نیست و قدرت و شوکتی جز قدرت و شوکت او وجود ندارد، یاری رساند و از ناراحتیها و سختیهای روز جزا و از سوء آینده، وی را در امان نگاه دارد. و هر کس از مؤمنی رفع گرفتاری کند و نیاز او را برآورد، خداوند متعال بسیاری از نیازهای او را برطرف نموده و او را وارد بهشت نماید. و هر کس مسلمان و مؤمن برهنه ای را بپوشاند و برای او لباسی تهیه کند، خداوند بر تن وی حریر و اطلس و دیبای بهشتی بپوشاند و تا زمانی که حتی یک رشته از آن پارچه و لباس بر تن مؤمن فقیر هست، مورد رضایت پروردگار قرار خواهد گرفت. و هر کس برادر دینیش را از گرسنگی برهاند و به او اطعام کند، خداوند به وی از طعام های بهشتی بخوراند. و هر کس از مؤمنی رفع گرفتاری کند و نیاز او را برآورد، خداوند متعال بسیاری از نیازهای او را برطرف نموده و او را وارد بهشت نماید. و هر کس برادر دینیش را از گرسنگی برهاند و به او اطعام کند، خداوند به وی از طعام های

[صفحه ۱۲۰]

بهشتی بخوراند. و هر کس تشنه ای را سیراب نماید، خداوند از نوشابه های خالص و پاکیزه او را سیراب کند.

و هر کس به خدمتگزاری برادر ایمانیش کمر همت ببندد و یا برای او خادمی معین نماید، خداوند خدمتگزارانی از پسران زیباروی که همیشه در یک سن

و سال باقی می مانند، برای خدمت او بگمارد و با اولیاء و پیشوایان پاک در یک جا سکناش دهد. و هر کس برادر دینیش را سوار بر مرکب کند، خداوند وی را بر شتران بهشتی سوار کند و به روز قیامت با او به فرشتگان مباحات می نماید. و هر کس برای برادر مسلمانش زن بگیرد و همسر انتخاب کند تا در زندگی با او مأنوس شود و یاریش کرده و در کنار او باشد، خداوند از حوریان بهشتی در اختیار او می گذارد و با هر که مایل باشد از صدیقان و صالحان خانواده خود و دیگر برادران و دوستانش مأنوس گرداند و آنان را نیز با وی مأنوس کند. و هر کس به برادر مؤمن خود که به دست سلطان ستمگری گرفتار شده است کمک کند، خداوند او را در گذرگاه صراط از لغزش حفظ نماید. و هر کس بدون چشمداشتی و فقط به قصد دیدار و زیارت به منزل برادر مسلمانش برود، در ردیف زائران خدا نوشته شود و شایسته است که خداوند زائر خود را گرامی بدارد.

ای عبدالله! پدرم از پدرانش از حضرت علی علیه السلام روایت کرده اند که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «ای مردم! اینگونه نباشید که زبانی تند و نفرین کننده داشته باشید و ایمان در دل شما ریشه نداشته باشد، و هرگز به دنبال لغزشهای مؤمنان نباشید و هر کس لغزش و اشتباه یک مؤمن را دنبال کند، خداوند به روز قیامت لغزشهای او را پی می گیرد و در همین دنیا هم میان خانه اش رسوایش کند.»

پدرم از حضرت علی علیه السلام روایت کرده است

که فرمود: «خداوند درباره ی مؤمن چنین خواسته و اینگونه پیمانی بسته که او در سخنش تصدیق نشود و از دشمنش انتقام نگیرد و خشمش فروکش نکند مگر اینکه سرانجام باز به زیان خود او تمام شود که مؤمن محدود است و گویا بر دهانش بندی است. البته این محدودیت و

[صفحه ۱۲۱]

محرومیت، در دنیائی است کوتاه و به دنبال آن راحتی طولانی است.»

«خداوند از مؤمن در چند مورد عهد و پیمان گرفته که ساده ترین آنها این است که او گرفتار مؤمنی است مثل خود و همکیش و هم عقیده ی خود، اما بر وی حسد می ورزد و شیطان هم او را اغوا می کند و کمکش می نماید و یا پادشاهی او را تعقیب می کند و لغزشهای او را پی می گیرد و به آنچه او ایمان دارد کافر است، ریختن خون او را روا می داند و بی حرمتی او را برای خود موفقیتی می شمارد، سپس مؤمن بعد از این همه گرفتاری چه زندگی می تواند داشته باشد؟»

ای عبدالله! پدرم از پدرانش از حضرت علی علیه السلام نقل کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «جبرئیل نزد من آمد و گفت خدایت سلام رسانید و فرمود: برای مؤمن اسمی از نامهای خود برگزیدم و او را مؤمن نام نهادم؛ پس مؤمن از من و من از اویم و هر کس مؤمنی را مورد اهانت قرار دهد، به من اهانت کرده و به جنگ من آمده است.»

ای عبدالله! پدرم از پدرانش از حضرت علی علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که فرمود: ای علی! هرگز با کسی درگیر نشو مگر

اینکه به درون او نظر کنی. اگر او دلی پاک و درونی صاف داشته باشد، پس خداوند عزوجل دوست و ولی خود را خوار نخواهد کرد و هرگاه او نفسی آلوده داشته باشد، پس بدی های او برایش بس است. اگر تو بخواهی به او بیش از معصیت ها، گناهان و بدی هایش صدمه بزنی، نخواهی توانست.

ای عبدالله! پدرانم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند که فرمود:

«پائین ترین درجه ی کفر و بی دینی آن است که انسان از برادر ایمانی خود سخنی را بشنود و آن را به یاد داشته باشد، تا بدان وسیله و به موقع او را رسوا سازد، که اینان در آخرت بهره ای ندارند».

ای عبدالله! پدرم از پدران خود از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده است که فرمود: «هر کس درباره ی یک انسان مؤمن آنچه را که با چشم خود دیده و با گوشش شنیده و

[صفحه ۱۲۲]

برایش عیب محسوب می شود، فاش کند و بدین وسیله شخصیت او را خراب کند، مشمول این آیه ی قرآن قرار می گیرد که فرمود:

ان الذین یحبون ان تشیع الفاحشه فی الذین آمنوا لهم عذاب الیم. [۷۱].

کسانی که دوست می دارند کارهای زشت و بد مردمان با ایمان فاش شود، برایشان عذابی دردآور فراهم است.

پدرم از پدرانش حضرت علی علیه السلام روایت نموده است که فرمود: «هر کس از برادر دینی خود سخنی و مطلبی نقل کند که هدفش کوبیدن او و خرد کردن شخصیت او باشد، خداوند وی را به خاطر این کار، هلاک گرداند، مگر اینکه راه نجاتی پیدا کند و آن را جبران نماید، که هرگز نخواهد

توانست کارش را جبران نماید. و هر کس برادر مؤمن خود را شاد و مسرور کند، در حقیقت اهل بیت علیهم السلام را شاد کرده است و هر کس آنان را شاد کند، در واقع رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را شاد و خرسند نموده است و شاد کننده ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گویا خدا را شاد کرده، پس شایسته است که چنین شخصی وارد بهشت شود.

در پایان این نامه تو را به تقوای الهی، اطاعت پروردگار و چنگ زدن به رشته ی خدائی سفارش می کنم که آن کس که به رشته و جبل الهی چنگ بزند به صراط مستقیم الهی هدایت گردیده است. پس از خدا پروا داشته باش و رضا و خشنودی هیچ کس را بر رضای الهی مقدم مدار، که این سفارش خود خداست و از ایشان جز این را نمی پذیرد و غیر این را مهم نمی داند. و بدان که مخلوقات و انسانها به هیچ چیزی همانند تقوی که سفارش ما اهل بیت است، توصیه نشده اند. پس هر چه می توانی آلوده به دنیا نباشی و فردای قیامت مورد سؤال و بازخواست قرار نگیری، بکن».

عبدالله بن سلیمان نوفلی می گوید: وقتی که نامه ی امام صادق علیه السلام به دست نجاشی رسید و در آن نگریست گفت: سوگند به خدائی که جز او خدائی نیست،

[صفحه ۱۲۳]

سرور و مولایم راست فرموده است! هیچ کس به مضمون این نامه عمل نمی کند مگر آنکه رستگار می شود و خود نجاشی تا زنده بود به مضامین آن نامه عمل می کرد. [۷۲].

سفارش امام صادق به نجاشی

موقعی که عبدالله نجاشی در اهواز و فارس حکومت می کرد یکی از

مؤمنین و کارمندان او خدمت امام صادق علیه السلام رسید و عرض کرد: در دفتر نجاشی بر من بدهی مالیاتی است و او مردی مؤمن است و از شما فرمانبرداری می کند اگر صلاح بدانید نامه ای به او بنویسید و سفارش مرا بکنید.

امام صادق علیه السلام به نجاشی نامه نوشت: بسم الله الرحمن الرحيم، شاد کن برادرت را تا خدا شادت کند.

این مرد نامه را گرفت و راهی اهواز شد وقتی رسید که نجاشی در مجلس رسمی بود. آورنده ی نامه صبر کرد تا خلوت شد و نامه را به دست او داد و گفت این نامه ی امام صادق علیه السلام است. نجاشی فوراً آن را بوسید و بر چشمان قرار داد و به آن مرد گفت: چه حاجتی داری؟ گفت: بدهی خراج در دفتر تو دارم.

نجاشی گفت: چه اندازه است؟

آن مرد گفت: ده هزار درهم.

نجاشی رئیس دفتر خود را احضار کرد و دستور داد که قرض آن مرد پرداخت شود و مالیات سال آینده ی او هم از طرف نجاشی پرداخت شود. آن گاه نجاشی به فرستاده ی امام صادق علیه السلام گفت: آیا تو را شاد کردم؟

آن مرد گفت: آری.

نجاشی دستور داد: مرکبی و کنیزی و غلامی هم به او دادند و یک دست لباس

[صفحه ۱۲۴]

هم به آنها افزودند و در هر بار می گفت: آیا تو را شاد کردم، او هم می گفت: آری، و هر بار که می گفت: آری بیشتر به او می بخشید.

سپس نجاشی به او گفت: فرش این اتاق را هم با خود ببر، چرا که نامه مولای من را به من دادی و هر وقت هر حاجتی داشتی، نزد من بیا.

سپس بعد از مدتی آن

مرد خدمت امام صادق علیه السلام رسید و آنچه اتفاق افتاده بود برای حضرت نقل کرد. امام صادق علیه السلام با شنیدن کارهای نجاشی شاد و خوشحال شدند. آن مرد عرض کرد: ای پسر رسول خدا! گویا آنچه را که نجاشی با من انجام داده به خوبی شما را شاد کرده است.

حضرت صادق علیه السلام فرمود: آری به خدا که نه تنها من را بلکه خدا و رسولش را هم شاد کرده است. [۷۳].

برنامه ی امام صادق

امام صادق علیه السلام در دوران امامتش با دو گونه انحراف مواجه بود: انحراف در سطح سیاسی که در هیأت حاکمه و دولت غاصب مجسم شده بود و انحراف خطرناکی که در ملت و نادانی آنها از واقعیت اسلام بود.

آن حضرت در جهت روشن کردن ملت اسلام سعی و کوشش فراوان مبذول داشته و اصحاب و شاگردانش را به دانش اندوزی و کسب معرفت تشویق و ترغیب می فرمود و در یک جا خطاب به آنان فرمود:

لَسْتُ أَحِبُّ أَنْ أَرَى الشَّابَّ مِنْكُمْ إِلَّا غَادِيًا فِي خَالِنِ إِمَّا عَالِمًا أَوْ مُتَعَلِّمًا. [۷۴].

دوست ندارم یکی از شما جوانان را جز در یکی از دو حال ببینم، یا دانشمند و عالم و یا دانشجو و متعلم.

و در جایی دیگر فرمود:

[صفحه ۱۲۵]

«دانش اندوزید و همراه آن خود را به بردباری و متانت آراسته گردانید.»

و در حدیث دیگری فرمود:

«نسبت به شاگردان خود تواضع و فروتنی کنید و در برابر استاد و معلم خود مؤدب باشید و هیچ وقت و هرگز از عالمان و دانشمندان خودخواه و متکبر مباشید که این رفتار باطل و نادرست شما، حقانیت تان را از میان می برد.» [۷۵].

امام صادق علیه السلام در خصوص ارشاد

طالبان علم و دانش طلبان فرمود:

به سه هدف دنبال دانش نروید: ریاکاری، فخر فروشی و مرء و جدال و کشمکش.

و به سبب سه چیز از تعلیم و آموختن و دانش اندوزی دست مکشید: جهل و ناتوانی، نا مرغوبی علم و دانش و شرم و حیا از آموختن. و دانشی که پخش نشود و انسان آن را به دیگران یاد ندهد همانند چراغی است که خاموش می گردد یا جلوی نور آن گرفته می شود. [۷۶].

درباره ی تشویق به تعلم و یادگیری چه جمله ای از این رساتر و با معنی تر می تواند باشد که فرمود:

اطلبوا العلم ولو بخوص المهج و شق اللجج. [۷۷].

در جستجوی دانش باشید ولو با دل به دریا زدن و امواج طوفانی را شکافتن.

اطلبوا العلم من معدن العلم و ایاکم و الولائج فهم الصادون عن الله.

علم و دانش را از منبع و سرچشمه ی اصلی آن بجوئید و پرهیزید از رفتن به پیش مدعیان دانش که آنها شما را از خدا باز می دارند.

[صفحه ۱۲۶]

و در سخنی دیگر فرمود:

تعلموا العلم ما شئتم أن تعلموا فلن ينفعكم الله بالعلم حتى تعملوا به لأن العلماء همتهم الرعايه و السفهاء همتهم الروايه. [۷۸].

هر چه می خواهید دانش بیاموزید و سطح اطلاعات علمی خود را بالا ببرید، ولی خداوند از علم و دانش شما سودی عایدتان نخواهد کرد مگر اینکه به آن علم عمل کرده باشید: زیرا کوشش و همت دانشمندان بر عمل است. ولی همت بی خردان بر روایت و نقل تنها است.

و در حدیثی دیگر فرمود:

مثل العلم الذی لا یعمل به کالکثر الذی لا ینفق منه أتعب نفسه فی جمعه و لم یصل الی نفعه. [۷۹].

دانشی که بدان عمل نمی شود، همانند گنجینه ای است

که انسان آن را با زحمت تهیه کند و چیزی از آن را در مصارف ضروری خرج ننماید که در این صورت بی آنکه سودی به او برسد، فقط رنج و زحمت برایش باقی خواهد ماند.

امام صادق علیه السلام همزمان با توجه به ارزش علم و ترغیب به تحصیل طلب آن، به تعظیم و بزرگداشت علما و دانشمندان هم توصیه ی مؤکد فرموده است و در حدیثی فرمود:

دل من برای سه تن می سوزد و شایسته است که دلها برای آنان بسوزد: ۱- عزیزی که دچار ذلت و خواری شود. ۲- دارا و ثروتمندی که نیازمند گردد. ۳- دانشمندی که در میان مردمی جاهل و نادان گرفتار شود و مورد بی حرمتی قرار گیرد.

امام صادق علیه السلام در سخنی دیگر فرمود:

سه چیز دست شکایت به سوی خدا بلند کنند: ۱- مسجدی که آباد نباشد و مردم در آن نماز نگزارند ۲- عالم و دانشمندی که در میان عده ای جاهل

[صفحه ۱۲۷]

و نادان قرار گیرد و به او ارج نهند ۳- قرآنی که در خانه ای رها شود و گرد و غبار روی آن را بگیرد و خوانده نشود. [۸۰].

اسحاق بن عمار صیرفی یکی از شاگردان و یاران امام صادق علیه السلام از وی پرسید: آیا می توانیم به احترام مردی که وارد مجلس می شود، از جای خود بلند شویم؟

امام صادق علیه السلام فرمود: چنین کاری مکروه و ناپسند است مگر در مورد عالم و فقیه. [۸۱].

[صفحه ۱۲۸]

زندگی خصوصی امام صادق علیه السلام

زندگی خصوصی امام صادق

امام صادق علیه السلام در زندگی عادی خود و در معاشرت با مردم، آنگونه می زیسته که در میان یاران و اصحابش انگشت نما نمی شده و طوری ظاهر نمی گردیده که در میان مردم به داشتن

دبده و کبکبه مشخص باشد.

روزی به قصد تسلیت گوئی به یکی از خویشاوندان نزدیکش از خانه بیرون آمد و عده ای از اصحاب و یارانش نیز همراه وی بودند. از قضا در وسط راه، بند کفش امام صادق علیه السلام پاره شد. آن حضرت کفش به دست گرفت و پابرهنه به راه خود ادامه داد.

ابن ابی یعفور، یکی از یاران نزدیک امام صادق علیه السلام تا حضرت را در این وضع دید فوراً کفش از پای خویش درآورد و بند آن را باز کرد و به امام صادق علیه السلام تقدیم داشت اما نه تنها آن حضرت آن بند را نگرفت، بلکه با ناراحتی از او روی برگردانید و فرمود:

شایسته ترین فرد برای تحمل هر مصیبت و ناراحتی خود صاحب مصیبت است.

امام صادق علیه السلام با پای برهنه راه رفت تا به منزل مردی که برای تسلیت به او بیرون آمده بود، رسید.

[صفحه ۱۲۹]

مهمان نوازی امام صادق

از دیگر رفتارهای نیکوی امام صادق علیه السلام با مردم، مهمان نوازی آن حضرت بوده است. وقتی امام صادق علیه السلام در خانه اش مهمانی می داشت و سفره ی غذا را می گشود، به مهمانان خیلی تعارف می کرد و آنان را به خوردن غذای بیشتر دعوت و ترغیب می فرمود و گاهی پس از آنکه میهمانان سیر می شدند، مجدداً خوراکی می آورد و در پاسخ آنان که می گفتند، ما دیگر سیر شده ایم، اشتها نداریم، می فرمود: نه، هنوز چیزی نخورده اید.

آنگاه برای تشویق میهمانان به غذا خوردن و برای اینکه مبدا برخی از آنان از روی خجلت و شرم، گرسنه بمانند. از قول پیامبر احدی در ارتباط با خوردن نقل می فرمود تا آنان با رغبت و علاقه و طیب خاطر غذا بخورند

و می فرمود: هنگامی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در موقع هم غذایی با سلمان و مقداد و ابوذر فرموده است:

«أشدكم حبا لنا أحسنكم أكلا عندنا»

بدانید مهربانترین شما نسبت به ما کسانی هستند که بر سر سفره ی ما خوب غذا می خورند.

و گاهی اوقات می فرمودند: از نشانه های محبت و علاقه ی هر شخصی نسبت به دیگری آن است که بر سر سفره ی او با اشتها و رغبت غذا بخورد. [۸۲].

امام صادق علیه السلام وقتی سفره برای مهمانان می گشود بهترین و پاکیزه ترین غذاها را برای آنها می آورد. به ایشان عرض می شد که این همه خوردنی بر سر سفره نیاورید و تدبیر به کار بندید و مقتصد باشید. در پاسخ آنان حضرت می فرمود: ما با تدبیر خداوند، زندگی خود را سامان می دهیم. اگر او در روزی ما گشایش دهد، ما نیز برای میهمانان گشایش قائل می شویم. ولی اگر درهای روزی برای ما تنگ گردد، ما

[صفحه ۱۳۰]

نیز زندگی خود را به همان تناسب تنظیم می کنیم. [۸۳].

امام صادق علیه السلام با آن جلالت شأن و سن و سالی که داشتند نمی گذاشتند میهمانانش کاری انجام دهند و اگر خدمتکاری در خانه نبود، خود شخصا بلند می شدند و می فرمودند: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم منع فرموده است که انسان از میهمان خود کار بکشد. [۸۴].

و از بس علاقمند بودند که میهمانی نزد او بماند، موقعی که میهمان او بار سفر می بست که برود امام صادق علیه السلام از کمک و یاری در بستن اثاثیه ی او خودداری می کردند: چنانکه درباره ی جماعتی از میهمانانش چنین کردند و حتی به غلامان و خدمتکاران شان هم دستور دادند که

در جمع کردن اثاث به آنان کمک نکنند و در پاسخ آنان که گفتند: «ای پسر رسول خدا! میهمان نوازی شایانی کردید و عطیه و هدیه ی زیاد دادید، اما چرا به غلامان و خدمتکاران تان فرمودید که در بستن اثاث به ما کمک نکنند؟»

حضرت صادق علیه السلام فرمودند: ما خانواده ای هستیم که در رفتن میهمانان از پیش ما، یاری و کمک نمی رسانیم. [۸۵].

امام صادق علیه السلام برای اینکه احسان و نیکوئی به مردم را در نظر انسانها زیبا نشان دهد و انگیزه ی آنان را در انجام کارهای خیر تقویت نماید فرمودند:

ما من شیء أسر الی من ید أتبعها الاخری لأن الأواخر یقطع شکر الأوائل. [۸۶].

هیچ چیز نزد من شادی آفرین تر از آن نیست که یک دست که کار نیک و احسانی را انجام می دهد به دنبال آن دست دوم نیز به حرکت آید و همسان او احسان کند؛ چون خودداری دست دوم باعث ناسپاسی در مورد احسان دست اول می شود.

[صفحه ۱۳۱]

احسان و بخشش امام صادق

امام صادق علیه السلام به معنی فرمود: با صله و بخشش، علاقه و محبت مردم را به سوی خود جلب کن، زیرا خداوند عطا و بخشش را رمز مهر و محبت و تنگ نظری و بخل را کلید عداوت و دشمنی قرار داده است. به خدا سوگند! اینکه شما چیزی از من بخواهید و من آن را به شما بدهم، نزد من دوست داشتنی تر از آن است که چیزی از من نخواهید و من هم چیزی به شما ندهم و در نهایت، نسبت به من احساس کینه و دشمنی کنید. [۸۷].

روزی مردی به نام اشجع سلمی به حضور امام صادق علیه السلام شرفیاب

شد و دید امام صادق علیه السلام بیمار است و در رختخواب خوابیده است. اشجع در کنار امام صادق علیه السلام نشست و از علت بیماری سؤال کرد. امام صادق علیه السلام به او فرمود: از علت بیماری من درگذر! بگو بینم برای چه کار و مقصدی آمده ای؟

اشجع ضمن دو بیت شعر چنین گفت: خداوند لباس عافیت بر تن شما بپوشاند و چه در خواب و چه در بیداری، شما را سالم و تندرست بدارد. خداوند رنجوری را از شما دور کند، آنگونه که خواری و ذلت سؤال را از شما دور فرموده است.

امام صادق علیه السلام به خدمتکار خانه فرمود: بین چقدر پول داریم؟

خدمتکار گفت: چهارصد درهم.

امام صادق علیه السلام فرمود: همه ی آن را به اشجع بده. [۸۸].

مفضل بن قیس بن رمانه که یکی از شاگردان امام صادق علیه السلام و یاران نیک آن حضرت بود، نزد امام آمد و از گرفتاری و ناداری، زبان به شکوه گشود، امام صادق علیه السلام به کنیز فرمود: کیسه ای را که ابوجعفر برای ما فرستاده است، بیاور!

او کیسه را آورد و امام صادق علیه السلام خطاب به مفضل فرمود: در این کیسه چهار

[صفحه ۱۳۲]

هزار دینار است، هر چه می خواهی از آن بردار!

مفضل گفت: نه، به خدا سوگند! قربانت گردم، فقط خواستم دعا بفرمائید.

امام صادق علیه السلام فرمود: دعا هم خواهم کرد. فقط سعی کن همه ی گرفتاریت را به مردم نگوئی که در نظر آنان بی مقدار شوی. [۸۹].

یک روز امام صادق علیه السلام کیسه ی پولی را به ابوجعفر خثعمی که یکی از شاگردان و اصحاب مورد وثوق او بود داد و دستور فرمود که آن را به یکی

از بنی هاشم بدهد و تأکید فرمود که این صله، پنهانی صورت گیرد و او نداند که از طرف امام است.

هنگامی که ابوجعفر کیسه ی پول را به آن مرد هاشمی داد، او دست به دعا بلند کرد و گفت: خداوندا، به این مرد احسان کننده پاداش خیر بده که گاه گاهی پولی برای ما می فرستد و ما بدین وسیله زندگیمان را سر و سامان می دهیم، اما جعفر با وجود آن همه ثروت و دارائی که دارد چیزی برای ما نمی فرستد. [۹۰].

امام صادق علیه السلام صله ها و عطاها و احسان هایش را حتی از کسانی که با او قطع ارتباط کرده بودند نمی برید، حتی در ساعت و لحظه ی وفات نیز به فکر خویشاوندانش بود و موقعی که دستور داد برای همه ی آنان چیزی فرستاده شود، فرمود به حسن بن علی افطس نیز هفتاد دینار بدهند. این مرد همراه محمد بن عبدالله در مدینه خروج کرد و به دستش یک پرچم سفید بود پس از آنکه محمد کشته شد، حسن افطس متواری گردید؛ اما موقعی که امام صادق علیه السلام وارد عراق شد و با منصور دوانیقی دیدار فرمود، نزد او درباره ی حسن شفاعت کرد و منصور هم از حسن درگذشت و با این لطف و محبتی که امام صادق علیه السلام درباره ی حسن کرد و با وصف آن همه احسان و نیکوئی، باز او با خنجر به امام صادق علیه السلام حمله کرد و قصد کشتن آن حضرت را داشت. با این وضع امام صادق علیه السلام به او احسان می کرد، لذا به امام صادق علیه السلام عرض شد، آیا به مردی که با خنجر به شما

است شما را بکشد، پول می دهید؟!

امام صادق علیه السلام در پاسخ فرمودند: مگر قرآن نمی خوانید که می فرماید:

والذین یصلون ما أمر الله به أن یوصل و یخشون ربهم و یخافون سوء الحساب. [۹۱].

و کسانی که پیوند برقرار می کنند آنجا که خداوند فرمان پیوند و ارتباط داده و از پروردگارشان می ترسند و از حسابرسی بیمناکند.

سپس حضرت صادق علیه السلام فرمودند: خداوند بهشت را آفریده و آن را پاکیزه و معطر ساخته است و بوی عطر خوش آن از مسافت دو هزار ساله به مشام می رسد، اما عاق والدین و قطع کننده ی با رحم و خویشاوند نزدیک، بوی آن را احساس نمی کند.

عطوفت امام صادق

گاهی امام صادق علیه السلام می شنید که یکی از خویشاوندان نزدیکش او را به بدی یاد کرده و وی را ناسزا گفته است. امام صادق علیه السلام فوراً آماده ی نماز می شد و پس از نماز، دعائی طولانی می خواندند و با اصرار از پروردگار خویش می خواست که آن شخص را در برابر عمل نا روایش مؤاخذه نکند و او را به سبب ستمی که در حق امام روا داشته است، گرفتار نسازد.

به راستی که حوادث روزگار همچون سنگ محک هستند که بدان وسیله ارزش مردان معلوم و درون اشخاص آشکار می شود و از این راه انسان به تفاوتی که میان امام صادق علیه السلام و خویشاوندانش از اولاد امام حسن علیه السلام بوده است، پی می برد. آنان در حق امام جفا کردند، بلکه گاهی جسارت نموده و دشنام و ناسزا می گفتند و احیاناً با خنجر به طرف امام صادق علیه السلام حمله ور شدند. و قصد قتل آن حضرت را داشتند اما امام صادق علیه

صادق علیه السلام بر کسانش آنقدر بود که به هنگامی که منصور دوانیقی، بنی حسن را گرفتار ساخت. امام صادق علیه السلام آن چنان دچار غم و اندوه شد که از شدت ناراحتی به گریه افتاد و حالش بد شد، و روزی که منصور شیوخ و پیرمردان بنی حسن را از مدینه به کوفه منتقل کرد، در عین حالی که آنان در روز بیعت گیری برای محمد در «ابواء» نسبت به امام صادق علیه السلام بد گفته بودند و در جریانات دیگر - که ما بعضی را قبلاً ذکر کرده ایم - با این همه امام صادق علیه السلام از کثرت اندوه برای گرفتاری آنها چند روزی دچار تب گردید.

حتی محمد و پدرش عبدالله بر این پندار که یگانه مانع بر سر راه بیعت برای محمد، وجود امام صادق علیه السلام است به آن حضرت بد می گفتند. و روزی که محمد در مدینه قیام کرد و کسی را فرستاد که امام صادق علیه السلام با او بیعت کند و امام علیه السلام از بیعت با محمد خودداری کرد او شروع به درشت گوئی و بد رفتاری با امام صادق علیه السلام نمود.

مهربانی حضرت شامل همه می شد. روزی یکی از خدمتکارانش را برای انجام کاری به جائی فرستاد و چون دیر کرد، امام صادق علیه السلام به دنبال او از خانه خارج شد. او را دید که در کنار دیواری خوابیده است. امام صادق علیه السلام بر بالین وی نشست و به وسیله ی بادبزن او را نوازش فرمود تا بیدار شد. پس از بیدار شدن غلام، امام

صادق علیه السلام تنها چیزی که به او فرمود این بود: چه شده همه ی شب و روز را می خوابی؟ شب مال توست، اما روزهایت مال ماست. [۹۲].

امام صادق علیه السلام برای میهمانانش طعام گوشت آماده می فرمود و به دست پاکیزه ی خویش آن را خرد می کرد و جلوی آنها می گذاشت؛ اما خود طعامی ساده از سرکه و زیتون تناول می کردند و می فرمودند: این خوراک ما و خوراک پیامبران است.

[صفحه ۱۳۵]

سفارش امام صادق به شیعیان

امام صادق علیه السلام گاهی ما را به تقوی، ورع، کوشش، سجده ی طولانی و رکوع در برابر خدا فرا می خواند و حضرتش می خواهد پیروانش نمونه ی انسانهای متعالی باشند که با کردار خویش معرف اسلام و قرآن باشند. حضرت در این مورد می فرماید:

«کونوا دعاه الی انفسکم بغیر السننکم و کونوا زینا و لا تکنوا شینا». [۹۳].

«به وسیله ی عمل و کردار خود مردم را دعوت به دین خود کنید و شما شیعیان برای ما مایه ی زینت و افتخار و سربلندی باشید و شما باعث خجالت و سرافکنندگی تشیع و ما نباشید.»

در جائی دیگر فرمود: هر کس خدا را بخواند، حتما پاسخ خواهد شنید؛ هر که زبان شکرگزار داشته باشد خداوند، نعمت خود را بر او افزون خواهد فرمود؛ و هر کس به خدا توکل کند بدون شک، روحیه ی کفاف و قناعت پیدا خواهد کرد.

آنگاه امام صادق علیه السلام فرمود: آیا قرآن تلاوت نکرده اید که می فرماید:

و من یتوکل علی الله فهو حسبه. [۹۴].

هر که به خداوند توکل کند او برایش کفایت خواهد کرد.

و لئن شکرتم لأزیدنکم. [۹۵].

هر گاه سپاسگزار باشید، برای شما افزونتر می دهم.

ادعونی أستجب لکم. [۹۶].

مرا بخوانید که به شما پاسخ خواهم داد.

آن حضرت در حدیثی ما را به

منزلی بالا می برد آنجا که می فرماید:

اگر می خواهید به مقامی برسید که هر چه از خدا بخواهید به شما بدهد باید از همه ی مردم نومید شوید و چشم طمع از آنان بپوشید و جز به خدا

[صفحه ۱۳۶]

امید نبندید. وقتی خداوند در وجود شما به چنین حالی پی برد، چیزی از او سؤال نخواهد کرد مگر آنکه او به شما خواهد داد. [۹۷].

امام صادق علیه السلام طی بیان مبسوطی به شیعیان و شاگردان مکتبش چنین می فرماید: از من این سخن را بشنوید که از عالی ترین ثروت عرب (اسبان گرانهای سواری) برای شما ارزنده تر است: احدی از شما به بیان مطلبی که مهم نیست لب نگشاید و حتی در مورد بسیاری از مطالب مهم هم جز در موارد مناسب، سخن زیاد نگوید. زیرا چه بسا گوینده ای که حرفی نابجا زده و بدان وسیله به خویشان ظلم کرده و خود را تباه ساخته است. هیچ کس از شما با سفیه و بی خردی نزاع و کشمکش نکند و نیز با شخص حلیم و بردبار خصومت و لجبازی ننماید که آدم حلیم با پیگیری، او را رسوا سازد و سفیه و بی خرد او را هلاک نماید.

در غیاب دوست و برادر دینی خود او را به نیکی یاد کنید، همچنانکه شما خود دوست می دارید که در غیابتان به نیکی و خوبی یاد شوید و همچون شخصی کار کنید که می داند در برابر نیکوئی، پاداش نیکو دریافت خواهد کرد. [۹۸].

امام صادق علیه السلام در حدیثی دیگر فرمود:

هنگامی که با مردم در می آمیزی تا می توانی دست دهنده داشته باش و نسبت به آنان سودمند باش، زیرا گاهی بنده ی خدا در انجام عبادت کوتاهی

می کند، اما در عوض با مردم با اخلاق نیکو برخورد می نماید و خداوند مقام چنین بنده ای را به سبب همین خلق نیکویش به درجه ی بندگان روزه دار و شب زنده دار بالا می برد. [۹۹].

از دیگر توصیه های امام صادق علیه السلام به شیعیانش چنین است:

به زیارت و دیدار یکدیگر بروید که در این دید و بازدیدها دلهایتان را زنده نگه می دارید و احادیث و سخنان ما را هم به یکدیگر نقل می کنید و همین احادیث ما

[صفحه ۱۳۷]

شما را به هم پیوند می دهد و اگر از آن سخنان رهنمود بگیرید هدایت می یابید و نجات پیدا می کنید و اگر آنها را ترک کنید گمراه شده و هلاک می گردید. پس به احادیث و سخنان ما چنگ زنی که من نجات شما را تضمین می کنم. [۱۰۰].

به راستی که هدایت و نجات در چنگ زدن به سخنان اهل بیت علیهم السلام است. همچنانکه گمراهی و هلاکت در روی گرداندن از نصایح و خیرخواهی های آنان است. زیرا این خاندان ما را از هر راه ممکن ارشاد و هدایت کرده و از هر گمراهی و ضلالت ما را نجات داده است.

امام صادق علیه السلام در زمینه ی تلاش برای هدایت انسانها فرمود:

دین خود را با خصومت و ستیز مطرح نسازید، چون خصومت و کینه، دل را بیمار می کند. خداوند خطاب به پیامبر خود فرمود:

«انک لا تهدي من أحببت و لكن الله يهدي من يشاء». [۱۰۱].

«هر کس را که تو بخواهی نمی توانی هدایت کنی، لکن خداوند هر کسی را بخواهد هدایت می کند.»

«أفأنت تکره الناس حتی یکونوا مؤمنین». [۱۰۲].

«تو کراهت داری که مردم ایمان آورند.»

این مردم را به حال خود بگذارید که آنان از امثال خود فرا گرفته اند.

شما هستید که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و از حضرت علی علیه السلام دریافت حقیقت کرده اید و این دو برابر نیستند و من از پدرم شنیدم که فرمود: اگر خداوند بخواهد بنده ای را داخل این امر کند این کار سریعتر از نشستن یک پرنده در آشیانش صورت می گیرد. [۱۰۳].

[صفحه ۱۳۸]

چگونگی استفاده از ثروت

امام صادق علیه السلام راجع به نعمتهای خداوند و چگونگی دوام بخشیدن به آنها می فرماید:

با نعمتها و ثروتها و دارائها حسن برخورد داشته باشید و از آن بترسید که آنها از دست شما بیرون روند و بدانید که اگر از دست شما خارج شوند به این آسانی به شما باز نمی گردند که امیرمؤمنان علی علیه السلام می فرمود:

«قل ما أدبر شیء فاقبل». [۱۰۴].

وقتی نعمتی از دست انسان خارج شود کمتر اتفاق می افتد که آن نعمت به انسان باز گردد.

امام صادق علیه السلام در صحبت خویش با «سدیر صیرفی» چگونگی نگهداری و حفظ نعمت و ثروت را یاد داده و فرمود:

مال و دارائی احدی افزون نشد مگر آنکه حجت خداوند تعالی بر او قاطع تر گردید. پس هر چه می توانید در برابر این حجت، وسیله ی دفاع داشته باشید.

سدیر پرسید: ای فرزند رسول خدا! چگونه و به چه وسیله؟

امام صادق علیه السلام فرمود: با برآوردن نیازمندیهای برادران دینی خود با همین ثروتها و دارائی ها.

سپس حضرت صادق علیه السلام فرمود: ای سدیر! با نعمت و ثروت به طرز نیکو برخورد کنید و کسانی را که به شما نعمتی می بخشند، سپاس گوئید و به کسانی که زبان سپاس دارند انعام و احسان نمائید، که اگر چنین کنید، از سوی خدا سزاوار افزونی می شوید و

از برادران تان خیرخواهی می بینید. سپس آن حضرت آیه ی قرآن را تلاوت فرمود:

[صفحه ۱۳۹]

«لئن شکرتم لأزیدنکم». [۱۰۵].

«اگر شکرگزاری کنید نعمت خود را بر شما افزون گردانم.»

سفارش امام صادق نسبت به همسایه

امیرمؤمنان علی علیه السلام فرمود: «پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم دائما همسایه را سفارش می کرد تا آنجا که ما پنداشتیم همسایه را وارث قرار خواهد داد. امام صادق علیه السلام هم در وصیت خویش فرمود:

«علیکم بتقوی الله... و حسن الخلق و حسن الجوار.»

بر شما باد بر تقوای الهی... و خوش اخلاقی و حسن همجواری [۱۰۶].

اینگونه وصیتها از آن امام بزرگوار به طور مکرر صورت گرفته است چنانکه فرمود:

«اما یتحی الرجل منکم أن یرف جاره حقّه و لا یرف حق جاره». [۱۰۷].

آیا یکی از شما شرم نمی کند که همسایه ی او حق او را می شناسد، ولی او حق همسایه را نمی شناسد و رعایت نمی کند؟

و در جائی دیگر امام صادق علیه السلام فرمود:

«لیس منا من لم یحسن جوار من جاوره» [۱۰۸].

کسی که با همسایه اش حسن همجواری ندارد از ما نیست.

[صفحه ۱۴۰]

نصیحت را بپذیرید

از علائم خرسندی جوان و هر انسانی آن است که به پند و اندرز گوش فرا دهد و سخن نصیحت کننده را بپذیرد. امام صادق علیه السلام به عنوان آموزش و طرح یک اصل پرورشی فرمود:

«أحب اخوانی الی من أهدی الی عیوبی». [۱۰۹].

بهترین دوستان من آن کسی است که عیبهای مرا به من بگوید.

آری، بهترین دوست انسان کسی است که بخواهد انسان از هر عیب و نقصی به دور و به فضائل و کمالات آراسته باشد.

و در این مورد امام صادق علیه السلام در سخنی دیگر، پذیرش نصیحت را بر مؤمن امری لازم می داند و می فرماید:

لا- يستغنى المؤمن عن خصله و به الحاجه الى ثلاث خصال: توفيق من الله عزوجل، و واعظ من نفسه و قبول ممن ينصحه.
[۱۱۰].

هیچ مؤمنی از یک خصلت

بی نیاز نیست و در واقع به سه خصلت احتیاج دارد: توفیقی از سوی خداوند بزرگ و واعظ و اندرز گوئی از ناحیه ی خود و پذیرش از نصیحت کننده.

مشورت کنید

امام صادق علیه السلام فرمود: هرگز هیچ انسانی از مشورت ضرر نمی بیند و هلاک نمی شود و در مقام ارشاد و راهنمایی به مشورت در مشکلات و رویدادها فرمود: چه مانعی دارد که هرگاه برای یکی از شما مشکلی پیش آمد آن را با مردی عاقل، متدین و با تقوا در میان بگذارد و با او مشورت کند؟ [۱۱۱].

امام صادق علیه السلام درباره ی شرایط مشورت و مشاور فرمود:

«مشورت جز با حد و حدود آن، مفید و ثمربخش نیست. پس هر کس این حد و حدود را شناخت، از مشورت سود می بیند و الا ضرر و زیان مشورت بیش از نفع و

[صفحه ۱۴۱]

سود آن خواهد بود. اولاً مشاور باید مردی عاقل و خردمند باشد دوم، آزاده و متدین باشد. سوم، آدمی رفیق و با صداقت باشد. چهارم، محرم اسرار باشد به طوری که از همه ی اسرار و رازهای تو مطلع شود و همه ی آنها را کتمان کند. پس اگر مشاور تو آدمی عاقل باشد از مشورت او سود خواهی برد، و اگر مردی آزاده و متدین باشد در خیرخواهی و نصیحت تو خواهد کوشید، و هرگاه رفیق و صدیق باشد از اسرار و رازهای تو پس از اطلاع، نگهداری خواهد کرد و وقتی از آن اسرار مطلع شود همانند آن است که تو می دانی. پس چنین مشورتی، تمام و چنین نصیحتی، خیرخواهی کاملی خواهد بود. [۱۱۲].

امام صادق علیه السلام به مشاوران نیز توصیه هائی دارد و به کسانی که

طرف مشورت قرار می گیرند می فرماید:

من استشار اخاه فلم ينصحه محض الرأى سلبه الله عزوجل رأيه.

هر کس مورد مشورت برادر خود قرار گیرد پس او را خالصانه نصیحت نکنند، خداوند فکر و عقل او را از وی می گیرد. [۱۱۳].

دوست فراوان داشته باشید

انسان با دوست فراوان، جماعتی محسوب است. دوستان فراوان در مشکلات زندگی، مددکار و در سختیها یاور و کمک کار و در وحشت تنهائی، مأنوس و در غربت، همدم و در حیرت و سرگردانی، مشاور و در مواقع انحراف و خطر دست گیرنده اند. امام صادق علیه السلام در یک جمله به آثار و فواید دوست زیاد اشاره فرموده اند:

«اکثر من الاصدقاء فى الدنيا فانهم ينفعون فى الدنيا و الاخره اما الدنيا فحوائج يقومون بها و اما الاخره فان اهل جهنم قالوا: «ما لنا من شافعين

[صفحه ۱۴۲]

و لا صديق حميم». [۱۱۴].

در دنیا زیاد دوست بگیر، چون آنان در دنیا و آخرت سودمندند: در دنیا در رفع نیازهای دنیوی کمک می رسانند و در آخرت نیز این اهل دوزخند که از نداشتن دوست و صديق گرم، رنج می برند که گویند: «برای ما شفاعت نکنند و دوست مهربان، وجود ندارد». [۱۱۵].

امکان ندارد انسان دوست بی عیب و نقص به دست آورد و یا رفیقی به دور از هر گونه لغزش پیدا کند. پس کسی که می خواهد دوست بیشتر داشته باشد ناگزیر باید در مواقعی که عیبی از آنها دید، چشم پوشی کند و برخی بدی های آنان را نادیده بگیرد. امام صادق علیه السلام می فرماید:

«أنى لك باخيك كله اى الرجال المهذب» [۱۱۶].

و در جائی دیگر فرمود: هر که بخواهد با آدمیان صد در صد بی عیب رفاقت کند، دوستش کم خواهد شد.

از شرایط بقای دوستی

و ادامه ی محبت آن است که انسان درباره ی دوستش خوشبین باشد و درباره ی کارهای او تجسس نکند که فرمود:
«الاستقصاء فرقه» [۱۱۷].

و باز فرمود: زیاد تفتیش و جستجو نکن که بی دوست خواهی ماند. [۱۱۸].

امام صادق علیه السلام فرمود: سخت ترین فرائض الهی بر مردم، سه فریضه است: داشتن رفتار منصفانه با مؤمنان به طوری که انسان برای آنان همان پسندد که برای خود می پسندد؟ مواسات و کمک مالی به برادر ایمانی؛ یاد خدا در هر حال.

امام صادق علیه السلام فرمود:

«فانظر ما اصبت فتفقد به علی اخوانک».

نگاه کن هر چه از مال دنیا به دست می آوری بدان وسیله به دیدار و ملاقات برادرانت بشتاب.

[صفحه ۱۴۳]

امام صادق علیه السلام به جمیل بن دراج فرمود:

«من خالص الایمان البر بالاخوان و السعی فی حوائجهم...» [۱۱۹].

از آثار ایمان ناب، نیکی و احسان به برادران و دوستان و کوشش در برآوردن نیازمندیهای ایشان است.

امام صادق علیه السلام در وصیت خویش به عبدالله جنذب فرمود:

خداوند با هیچ عملی مثل قدم برداشتن برای خدمت و نیکی به برادران؛ پرستش نشده است.

ای پسر جنذب! شیطان دام هائی دارد که بدان وسیله به شکار می پردازد؛ پس خود را از دامهای او دور نگاه دارید و در آنها نیفتید.

جنذب پرسید آن دامها کدامند؟!

حضرت صادق علیه السلام فرمود: ممانعت از نیکی و احسان به برادران.

مؤمنین باید از نعمتها استفاده کنند

سفیان ثوری بر امام صادق علیه السلام وارد شد در حالی که بر تن آن حضرت جامه های سپیدی دید که گویا پرده روی زرده ی تخم مرغ هستند.

سفیان به آن حضرت عرض کرد: این جامه ها سزاوار شما نیست.

حضرت صادق عليه السلام به او فرمود: از من گوش دار و خوب حفظ کن آنچه را

به تو می گویم که برای دنیا و آخرت خیر است اگر چنانچه بر سنت و حق بمیری، و بر عقیده بدعت و ناحق از دنیا نروی، من به تو می گویم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در دوران تنگی و سختی بود، و هرگاه دنیا رو آورد و وضع اقتصادی جهان بهبودی یافت سزاوارترین کسانی که باید از آن نعمتها استفاده کنند نیکان آنهایند نه بدکاران، و مؤمنان باید استفاده کنند نه منافقان، و مسلمانان باید بهره ببرند نه کفار. [۱۲۰].

[صفحه ۱۴۴]

سفارش امام صادق به مؤمن طاق

امام صادق علیه السلام به محمد بن نعمان معروف به احوال فرمود:

کسانی که پیش از شماها بودند خاموشی می آموختند و شماها سخن گفتن و کلام را می آموزید، شیوه این چنین بود که هر کس از آنان می خواست خداپرست شود، ده سال تمرین خاموشی می کرد و اگر آن را خوب انجام می داد و بر آن کار می توانست صبر کند به عبادت می پرداخت و در غیر این صورت می گفت: من اهل این مقام نیستم، همانا نجات یابد کسی که از بد گفتن باز ایستد و در حکومت باطل بر آزار دشمنان صبر کند، اینان نجیبان برگزیده و اولیاء الهی و به درستی مؤمن هستند.

همانا مبعوض ترین شماها نزد من آنهایند که خبر پراکنی کنند و سخن چینی کنند و آنانکه به برادران خود حسد ورزند، که اینها از من نیستند و من از آنها نیستم. همانا دوستان ما کسانی هستند که تسلیم امر ما هستند و پیرو دستورهای ما هستند و در همه ی کارهایشان به ما اقتدا کنند.

سپس امام صادق علیه السلام فرمود: به خدا اگر یکی از شماها به اندازه ی

همه ی زمین طلا به خدا تقدیم کند و به مؤمنی حسد ورزد با آن طلاها او را در دوزخ داغ کنند.

ای پسر نعمان! آن کس که گفتگوهای سری و محرمانه ی ما را فاش کند مانند کسی نیست که با شمشیر ما را به قتل برساند، بلکه گنااهش بزرگتر است بلکه گنااهش بزرگتر است بلکه گنااهش بزرگتر است.

ای پسر نعمان: ما خاندانی هستیم که پیوسته شیطان شخصی را به صورت ما جا می زند که نه از ما می باشد و نه به دین ما است. چون او را معروف کند و مورد توجه مردم گردد، شیطان به او گوید: تا بر ما دروغ بندد و هرگاه یکی رفت یکی دیگر می آید.

ای پسر نعمان: عالم نمی تواند هر چه می داند به تو بگوید زیرا آن سر خداست. که به جبرئیل سپرده و جبرئیل آن را به محمد صلی الله علیه و آله و سلم سپرده و محمد صلی الله علیه و آله و سلم به علی علیه السلام

[صفحه ۱۴۵]

سپرده و علی علیه السلام به حسن علیه السلام سپرد. و حسن علیه السلام به حسین علیه السلام سپرده و حسین علیه السلام به علی علیه السلام سپرده و علی علیه السلام به محمد علیه السلام سپرده و محمد علیه السلام آن را به هر که خواسته سپرده، شتاب نکنید به خدا سوگند، این امر سه بار نزدیک شده بود شما آن را فاش کردید و خدا آن را عقب انداخت، به خدا برای شما دیگر نقشه و راز محرمانه ای نمانده است جز اینکه دشمن شما بدان داننا تر است.

... هر که کار ما را نهان دارد خدا در دنیا و آخرت

او را زیبا گرداند و از سوز آهن و زندان تنگ او را نگهداری کند، بنی اسرائیل در قحطی افتادند تا رمه ها و فرزندانشان هلاک شدند «موسی بن عمران» به درگاه خدا دعا کرد، خداوند فرمود: ای موسی، آنان آشکارا زنا کردند و ربا خوردند، و کنائس را آباد کردند ولی زکات را ندادند، موسی عرض کرد: پروردگارا! به رحمت خود بر آنها مهر ورز که آنها بی خردند. خداوند به او وحی کرد: من پس از چهل روز باران می فرستم و آنها را می آزمایم، بنی اسرائیل این مناجات را پخش و فاش کردند. پس بر اثر این کار، خداوند چهل سال باران را از آنها قطع کرد. سپس امام صادق علیه السلام فرمودند: کار شما (فرج) نزدیک شده بود که شما آن را در مجالس خود علنی و فاش کردید.

... ای پسر نعمان: خداوند محبت ما را از آسمان فرود آورد، از گنجینه های زیر عرش، مانند گنجینه های طلا و نقره، و آن را به اندازه فرود آورد و آن را به همه کس ندهد جز به بهترین مردم، و به راستی که برای آن ابری است همانند ابر باران، هرگاه خداوند بنده ای را دوست داشته باشد به آن ابر اجازه می دهد تا بیارد همچنانکه ابر می بارد حتی به آن جنینی که در شکم مادر است محبت ما می رسد. [۱۲۱].

امام صادق علیه السلام فرمود: خداوند می فرماید:

«ما کان لکم ان تنبتوا شجرها»

«شما را نرسد که درخت آن را برویانیید.» [۱۲۲].

[صفحه ۱۴۶]

در اینجا امام صادق علیه السلام فرمود: خداوند می فرماید شما حق ندارید از پیش خود امامی نصب کنید، و او را به هوای دل و خواست خود

آنگاه فرمود: سه دسته اند که خداوند در روز قیامت با آنان سخن نگوید و به آنها نظر نیندازد، و آنها را پاک نکند و عذاب دردناکی هم دارند هر که درختی برویاند که خداوند آن را نرویانیده است. یعنی کسی که امامی را نصب کند که خداوند او را معین نکرده است، یا انکار کند امامی را که خداوند او را معین کرده و منصوب نموده، و کسی که پندارد این دو کس در اسلام سهمی دارند با اینکه خدا فرموده است:

«و ربك یخلق ما یشاء و یختار ما كان لهم الخیره» [۱۲۳].

«پروردگار تو است که خلق می کند هر چه خواهد و اختیار دارد و برای آنان اختیاری نیست.» [۱۲۴].

امام صادق علیه السلام فرمود: شما فضل و زهد سلمان و ابوذر را می دانید. اما سلمان هنگامی که عطای خود را می گرفت خرج یک سال خود را از آن برمی داشت تا سر رسید عطای سال آینده اش، به او گفته شد: ای سلمان، تو با این زهدی که داری این کار را می کنی، شاید امروز یا فردا از دار دنیا رفتی؟ سلمان به آنها گفت: شما چرا به همان اندازه که برای مرگم نگرانید امید به ماندنم و زنده بودن من ندارید، ای مردم نادان! مگر شما نمی دانید که نفس انسان بر انسان تنگ گیرد وقتی زندگی او تأمین نباشد و چون زندگی خود را تأمین کرد آرام می شود: و اما ابوذر چند ناقه و چند گوسفند داشت که شیر آنها را می دوشید و هرگاه خاندانش میل شدید داشتند شتری یا گوسفندی را برای آنها می کشت و آن را میان آنها قسمت می کرد. [۱۲۵].

امواج ناشناخته و فاسد که اوضاع سیاسی زمان امویان و عباسیان آن را به وجود آورده بود، از طرفی معلول کشمکشهای مذهبی و قبیله ای بود که از طرف عباسیان به وسیله ی ترجمه ی کتابهای یونانی و فارسی و هندی مورد تشویق قرار می گرفت.

عباسیان جهت پدید آمدن گروههای خطرناک «غلات» و «زندیقان» و «جاعلان حدیث» و «اهل رأی و متصوفه» زمینه های مساعد را فراهم نمودند.

حاکمان ستمگر بنی امیه و بنی عباس که می خواستند مردم را از اهل بیت علیهم السلام دور سازند شروع به توسعه و گسترش مدارسی کردند که گاهی به «رأی» تکیه می کردند و گاهی به قیاس و استحسان و گاه به مصالح مرسله و عرف جریانهای پیش آمده که ظهور آنها با خط مرجعیت اهل بیت علیهم السلام اختلاف داشت.

عباسیان با تزویر و از طریق جعل حدیث و فتاوی به رأی، مردم را در گمراهی و تباهی فرو برده بودند. آنان در قوانین اسلامی عناصر بیگانه از مصادر تشریحی مانند قیاس و استحسان... را داخل کرده و بدین طریق اصالت اسلامی تشریح را از میان برده بودند. کوششهای عباسیان، غالیان و صوفیان را دلیر کرده بود.

عباسیان در داخل ملت کشمکشهای سیاسی و مذهبی را شدیداً رواج می دادند

[صفحه ۱۴۸]

به طوری که ملت فرصت نمی یافت تا واقعیت اسلام را دریابد.

بنی عباس زندیقان را پیرامون خود گرد آورده بودند و بسیاری از دعوتهای کفرآمیز به نام مانوی و مزدکی و خرمی و زردشتی به سرعت صورت می گرفت.

حکام عباسی برای شکار مردمان ساده لوح و بی خبر بر سر هر راهی دامی می گسترده بودند آنها برای اغفال مردم بدعتگزاران و مذهب سازان را آزاد گذاردند تا عقاید و افکار مردم را بدزدند و برای تضعیف اهل

بیت و به هدف پراکندن مردم از اطراف پیشوایان برحق، عمداً از مذهب بازان دین ساز حمایت می کردند و به اختلافات فکری و اعتقادی دامن می زدند.

نقشه های منصور

منصور برای از بین بردن امام صادق علیه السلام از راههای گوناگونی استفاده کرد. یکی از راهها استفاده از «مذهب» بود یعنی «مذهب علیه مذهب» منصور «مالک بن انس» را ارج می نهد و فرمان او را بر استانداران خود نافذ می گرداند، تا آنجا که عمال و فرماندهان منصور همان قدر که از خلیفه می ترسیدند از مالک نیز ترس و وحشت داشتند.

«مالک» در دوران خلافت منصور و بعد از او در عصر مهدی و سپس در روزگار «هارون» مورد حمایت کامل بود. به طوری که هارون در سفری که به مدینه آمده بود، شخصا به خانه ی مالک رفت و در برابر او زانو زد و ادای احترام کرد.

علماء درباری در خدمت منصور

در سال ۱۵۳ منصور برای حج به مکه آمد و به مالک هم پیغام داد که در موقع حج به مکه بیاید تا با یکدیگر دیدار کنند، در این دیدار، منصور به مالک گفت: کتابی تألیف کن که مردم به احکام آن عمل کنند. و در آن کتاب نامی از علی نیاور.

مالک گفت: مردم عراق ما را عالم نمی دانند و رأی ما را نمی پذیرند.

منصور گفت: به آنها تحمیل می کنیم و با شمشیر بر بینی آنها می کوبیم و با تازیانه

[صفحه ۱۴۹]

کمرشان را می شکنیم تا برای تو تعظیم و به کتاب تو عمل کنند. تو هر چه زودتر اقدام کن تا در سال آینده که «مهدی عباسی» به حج می آید کتاب آماده باشد. سپس دستور داد هزار دینار طلا و لباس گرانبهائی به مالک و هزار دینار هم به پسر او تسلیم کردند.

منصور به این ترتیب، مذهبهای جدیدی تأسیس می کند تا دلهای مردم از امام صادق علیه السلام و امام

کاظم علیه السلام به جانب دیگر منحرف شود و این روش را آن چنان ادامه داد که همه ی علمای مذاهب و اقلیتها را دور خود جمع کرد.

منصور «ابوحنیفه» را مکلف می سازد که مسائل مشکل خود را آماده کند تا در حضور او از امام صادق علیه السلام بپرسد. منصور فکر می کرد شاید امام قادر به جواب آنها نباشد و از منزلتش کاسته شود.

خود ابوحنیفه می گوید: من در کوفه بودم و چهل مسئله از مسائل مشکل را آماده کردم، منصور امام را از مدینه به عراق آورده بود. روزی منصور مرا احضار کرد وقتی به مجلس او وارد شدم، دیدم امام صادق علیه السلام در طرف راستش نشسته، هیبتی که از امام صادق علیه السلام در دلم احساس کردم [۱۲۶] از «منصور» احساس نمودم. سلام کردم، منصور اشاره کرد بنشین، سپس رو به جانب امام صادق علیه السلام کرد و مرا معرفی نمود. آنگاه به من گفت: ای ابوحنیفه، مسائل خود را با «جعفر بن محمد» در میان بگذار من یک یک مسائل خود را مطرح کردم امام صادق علیه السلام در مقابل هر مسئله می فرمود: فتوای شما این است و نظر اهل مدینه این است و نظر من این است. در بعضی از مسائل با ما موافق بود و در بعضی از مسائل با نظر اهل مدینه موافق بود. و در بعضی از مسائل با هر دو مخالف بود. تمام مسائل را به همین ترتیب جواب داد تا چهل مسئله به پایان رسید. «ابوحنیفه» پس از نقل این داستان می گوید: بزرگان ما گفته اند که عالمترین مردم کسی است که به اختلاف آراء مردم عالمتر باشد.

[صفحه

ظلم بنی عباس

عباسیان می خواستند ریشه ی علویان را براندازند و محیط را برای خود چنان مساعد و بی مزاحم گردانند که دیگر کسی نباشد تا قدرشان را تهدید کند. انحصار طلبی در قدرت، به آنان اجازه نمی داد که کسی شایسته تر از خود را در روی زمین ببینند. مردم با مشاهده ی جنایات عباسیان دیگر جنایات بنی امیه را فراموش کرده بودند، یکی از شعرا می گفت:

«سوگند به خدا که بنی امیه نکرد

حتی یک دهم آن چه را که بنی عباس کرد»

شاعر دیگری به نام ابوعطاء افلح بن یسار الندی، متوفا به سال ۱۸۰ هجری، که عصر اموی و عباسی هر دو را درک کرده بود، در زمان سفاح چنین سرود:

«ای کاش ظلم بنی مروان به ما همچنان ادامه می یافت

و ای کاش عدل بنی عباس در آتش فرو می سوخت»

منصور، «ریطه» عروس خود یعنی زن پسرش مهدی را قسم داد که درب فلان محل را باز نکنند مگر پس از فوت او، آن هم به اتفاق شوهرش به آن محل برود. این بود که پس از فوت منصور «ریطه» و شوهرش مهدی آن محل را باز کرده و دیدند عده ی زیادی از سادات از اولاد حضرت امیر علیه السلام و فاطمه ی زهرا علیهاالسلام در آن محل کشته شده و ردیف گذارده شده اند و در بین آنها عده ای از اطفال هم بودند و کاغذهائی به گوش آنها آویخته شده که نسبت آنها را به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم معلوم می نموده است. منصور نوشته بود این حکومت با ریختن خون اینها به دست آمده است. مهدی دستور داد قبر بزرگی کنند و همه ی آنها را در آن قبر دفن نمودند.

تمایل بنی عباس به دنیا

در اوایل دوران بنی عباس، سفاح

و منصور که مشغول مستحکم کردن پایه های حکومت خود بودند کمتر به مسائل عیش و نوش می پرداختند. اما هنگامی که مبانی دولت خویش را محکم کردند دست به عیاشی و خوش گذرانی زدند و برای

[صفحه ۱۵۱]

سلطنت خود تخت های طلای مرصع نشان تهیه کردند. صندلی ها و پستی ها و مخده های زیبا ساختند. شمعدان های طلا فراهم کردند. پرده های زربفت و حریر آویخته و فرش ها و بساطهای ابریشمی و طلاکاری شده ی مرصع گسترده شدند. ظروف طلا و نقره ساختند. در زمان هارون استعمال فرشها و پرده های زیبا بیشتر در بین مردم معمول گشت. هارون یک نگین یاقوت را به ۴۰ هزار دینار خریداری کرد.

ابوجعفر منصور دومین خلیفه ی عباسی هنگام مرگ، ۶۰۰ میلیون درهم و ۱۴ میلیون دینار طلا از خود بجا گذاشت [۱۲۷] که البته مخارج روزمره ی او و مبلغ هنگفتی که در ساختن شهر بغداد مصرف کرد به بودجه سنگین حکومت او پی خواهیم برد.

همچنین در آمد «خیزران» مادر هارون الرشید در سال به ۱۶۰ میلیون درهم رسیده بود این رقم برابر با نصف مالیات کشور عباسیان در آن زمان بود.

خیزران زنی سخت گیر و پر توقع و در انباشتن ثروت حریص و آزمند بود و به همین سبب وقتی احساس کرد فرزندش هادی، اموالش را تهدید می کند و قصد معارضه با او را دارد با طرح دسیسه ای او را به قتل رسانید.

پس از مرگ خیزران تمام ثروتش از طرف هارون الرشید ضبط و مصادره شد. در دهلیز خانه و گنجینه های فتیحه مادر «معتز» خلیفه ی عباسی، ۲ میلیون دینار طلای نقد و جواهرات و تحف بسیاری از قبیل زمرد و لؤلؤ و یاقوت سرخ بود.

خلفای عباسی به طرز وسیعی دست پدر و مادر

و عشیره و خدمتگزاران خود را در حیف و میل و ضبط اموال عمومی باز گذاشته بودند و آنها هم با حرص و ولع به جمع این اموال می پرداختند.

المستعین بالله عباسی به مادر و دو خدمتگزار خود به نام «اماش» و «شاهک» اجازه داده بود که آنچه می خواهند در ضبط اموال بیت المال انجام دهند و هر مالی که برای بیت المال می رسید این سه نفر قسمتی از آن را در اختیار داشتند.

درآمد سالیانه ی مادر محمد بن واثق به ۱۰ میلیون دینار می رسید. مادر مستعین

[صفحه ۱۵۲]

بالله بساطی داشت که برای ساختن آن مبلغ ۱۳۰ میلیون دینار خرج کرده بود. این بساط به طرز بی سابقه ای با طلا و جواهرات گران قیمت به منظره و اشکال مختلف حیوانات و پرندگان و خانه ها و چشمه های زیبا نقاشی و تزیین شده بود. [۱۲۸].

افضل، سردار و وزیر مستنصر فاطمی ۵۰۰ صندوق لباس داشت و صد میخ طلا که هر یک ۱۰۰ مثقال وزن داشت هر ده عدد آن را در یک اطاق به دیوار کوبیده بود و روی هر میخ یک دستمال ظریف به رنگی که خود می خواست آویخته بود. [۱۲۹].

حرمسرای بنی عباس

در حرمسرای هارون ۲ هزار کنیز زندگی می کردند که تنها ۳۰۰ نفر آن نوازنده و آوازه خوان بودند.

مقتدر بالله خلیفه ی عباسی ۱۱ هزار خواجه از روم و سودان وارد کرده بود. [۱۳۰].

اگر کنیزکان زیبا بودند و ساز و آوازی می دانستند به زودی اختیار فرمانروائی را از خلیفه می گرفتند.

گاه هم این کنیزان را برای جاسوسی به حرمسرا می فرستادند. مأمون دسته ای از این کنیزان جاسوس را به حرمسراهای مختلف روانه کرده بود.

مسعودی می نویسد: در حرمسرای متوکل عباسی چهار هزار کنیز زندگی می کردند و متوکل با تمام

آنها همخوابگی داشت. وزیران که این شور و شوق را در متوکل دیدند از اطراف برای او کنیز می فرستادند از آن جمله طاهر ۴۰۰ کنیز برای او فرستاد.

هارون در یک ضیافت که به عنوان ازدواج خود با زبیده تشکیل داد، ۵۵ میلیون درهم خرج کرد، او کنیزکی را به یک صد هزار دینار و دیگری را به ۳۶ هزار دینار

[صفحه ۱۵۳]

خریداری کرد، اما دومی را فقط یک شب نگه داشت. او یک بار به طرب آمد و دستور داد سه میلیون درهم بر سر حضار مجلس نثار کنند. [۱۳۱].

روزی هارون در حال خنده از قصر همسرش زبیده بیرون آمد از علت خنده اش پرسیدند، گفت: در منزل زبیده خوابیده بودم، صدای سکه ها مرا بیدار کرد، از مبلغ سکه ها سؤال کردم، گفتند: سیصد هزار است که به عنوان بیت المال از مصر آمده، همه آنها را به همسرم زبیده بخشیدم، وقت خروج شنیدم زبیده می گفت: این چه پول اندکی است که هارون به من داده، من هرگز از او خیری ندیدم. [۱۳۲].

هادی عباسی برادر هارون الرشید برای خوش گذرانی خود آن قدر به آوازه خوان زمانش «ابراهیم موصلی» از بیت المال داد که پسر ابراهیم گوید: اگر هادی چند صباحی بیشتر زندگی می کرد، ما دیوارهای خانه ی خود را از طلا و نقره می ساختیم. [۱۳۳].

مسئله بردگان و خواجهگان در دربار خلفا و رجال آن روز ره آورد خطرناکی در بر داشت که یک باره به فساد و تباهی و بی عفتی آنان انجامید زیرا با راه یافتن پسرهای خواجه ی زیارو در دربار، حس همجنس بازی در خلفا و رجال برانگیخته شد و کم کم تمایل سخت و عادت پست و نکوهیده در آنها به وجود آمد.

امین پسر

هارون الرشید از جمله ی آنهاست که به این اعمال اقدام کرد. وی غلامان زیادی به خصوص خواجهگان را خریداری کرد و به آنها لباس زنانه پوشانید و در کاخهای خود جای داد.

هر یک از پادشاهان فرنگ که به دوستی با عباسیان علاقمند بودند برای آنها خواجه می فرستادند. چنانکه پادشاه بارسلم و پادشاه طرکونه در موقع تجدید صلح با المستنصر بالله تعداد ۲۰ خواجه صقلی و بیست قنطار پوست سمور و اشیاء دیگر هدیه فرستاد.

[صفحه ۱۵۴]

احضار امام صادق علیه السلام توسط منصور

احضار امام صادق توسط منصور

شهادت امام صادق علیه السلام پس از گذشت دوازده سال از حکومت سیاه منصور عباسی رخ داد و طی این مدت با اینکه امام صادق علیه السلام دور از عراق بود و در مدینه زندگی می کرد با این همه از دست او امان و راحتی نداشت.

ابن طاووس در کتاب «مهج الدعوات» می نویسد: منصور در دوران حکومتش هفت بار امام صادق علیه السلام را نزد خود احضار کرده است؛ گاهی در مدینه در ربنده به هنگام عزیمت حج و دیگر بار در کوفه و بغداد بارها آن حضرت را مجبور به آمدن از مدینه به مرکز می کردند.

مفضل بن عمر می گوید: منصور مرتب امام صادق علیه السلام را احضار می کرد و تصمیم به قتل آن حضرت را داشت. منصور به امام صادق علیه السلام می گفت: نباید مردم را بپذیری و باید از ورود مردم به خانه ات جلوگیری کنی. آری منصور درب خانه ی امام صادق علیه السلام را بست و آن حضرت را در نهایت سختی و فشار قرار داد و وضع برای شیعیان هم سخت شد.

سید بن طاووس می نویسد: منصور امام صادق علیه السلام را به کوفه فراخواند. او برای این کار، ابراهیم بن

جبله را به مدینه فرستاد تا امام صادق علیه السلام را جلب کند. وی

[صفحه ۱۵۵]

می گوید: وقتی به مدینه رسیدم، به منزل امام رفتم و پیام منصور را ابلاغ کردم، شنیدم امام صادق علیه السلام این دعا را می خواند: «اللهم انت ثقتی فی کل کرب و رجائی فی کل شده...» پس از آنکه مرکب را آماده کردند و خواست سوار شود چنین می خواند «اللهم بک استفتح و بک استنجد...» و وقتی وارد کوفه شدیم از مرکب پیاده شد و دو رکعت نماز گزارد و سپس دستها را به آسمان بلند کرد و این دعا را خواند: «اللهم رب السموات و ما اظلت و رب الارضین السبع و ما املت...»

ربیع می گوید: هنگامی که می خواستیم امام صادق علیه السلام را نزد منصور ببریم من قبلا وارد شدم تا منصور را از ورود امام صادق مطلع سازم.

منصور مسیب بن زهیر ضبی (جلاد) را فراخواند و شمشیری به او داد و گفت: هر وقت من با «جعفر بن محمد» وارد گفتگو شدم و به تو اشاره کردم فوراً گردن او را بزن و منتظر فرمان من مباش.

من از نزد منصور بیرون آمدم و چون با امام جعفر صادق علیه السلام دوستی داشتم و در موسم حج، همیشه به دیدار و زیارتش می شتافتم، عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! این مرد ستمکار درباره ی شما تصمیمی دارد. دوست ندارم که شما را در آن وضع و حال بینم. اگر فرمایشی یا وصیتی دارید بفمائید.

امام صادق علیه السلام فرمود: نگران نباش! اگر داخل شویم و نگاهش به من افتد، عوض می شود. آنگاه همه ی پرده را به دست گرفت و این دعا را خواند:

«یا

سپس داخل اندرونی شد و زیر لب دعائی می خواند که من نمی فهمیدم. من منصور را می دیدم که مانند آتشی که آب سرد روی آن بریزند و خاموش شود، مرتبا خشمش فروکش می کرد، تا اینکه امام صادق علیه السلام به کنار تخت او رسید. آنگاه منصور از جا پرید و دست حضرت را گرفت و او را روی تخت خویش نشانید و گفت: ای اباعبدالله! ببخشید که این همه به شما زحمت دادم. غرض آن است که شکایت قوم و خویشان را به تو کنم. آنان با من بدرفتاری می کنند، بر دین من طعنه

[صفحه ۱۵۶]

می زنند و مردم را بر ضد من می شورانند و اگر کسی غیر از من به خلافت می رسید که با آنان نسبت خویشی هم نداشت از او اطاعت می کردند.

امام صادق علیه السلام در پاسخ فرمود: ای امیر! چرا روش گذشتگان صالح را فراموش می کنی؟ همچون ایوب که گرفتار شد، ولی صبر و شکیبائی پیشه کرد و یوسف مظلوم گردید، اما بخشید و سلیمان به ناز و نعمت رسید، لیکن سپاس و شکر خدا را بجا آورد.

منصور گفت: من هم صبر می کنم، می بخشم و سپاس می گویم. آنگاه رو به امام کرد و گفت: حدیثی را بفرمائید که قبلا از شما راجع به صله ی ارحام شنیده ام.

امام صادق علیه السلام فرمود: شنیدم پدرم از پدرانش روایت فرمود:

البر و صله الارحام عماره الدیار و زیاده الاعمار.

نیکی و صله ی رحم و پیوند با خویشاوند نزدیک موجب آبادانی شهرها و زیادی عمرها می شود.

منصور گفت: منظورم این حدیث نبود.

امام صادق علیه السلام فرمود: پدرم از اجدادمان از رسول خدا صلی الله علیه و آله

و سلم روایت فرمود:

من احب ان ينسأ في اجله و يعافى في بدنه فليصل رحمه.

هر کس دوست می دارد که اجل و مرگش به تأخیر افتد و تندرست بماند، پس باید صله ی رحم و پیوند خویشاوند کند.

منصور گفت: این حدیث را نیز نمی گویم.

امام صادق علیه السلام فرمود: بسیار خوب! حدیث کرد مرا پدرم از پدرانش که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: مرد نیکوکاری در همسایگی شخصی که از خویشاوند نزدیکش بریده بود، در حال احتضار و جان کندن بود. از سوی خدا به فرشته ی مرگ خطاب شد که از عمر آن مرد که قطع رحم کرده چند سال باقی است؟ عرض شد: سی سال خداوند فرمود: آن سی سال را به عمر این مرد نیکوکار که صله ی رحم کرده، بیفزائید.

در این موقع منصور به غلام و خدمتکارش گفت: عطر و غالیه بیاورند و آنگاه به

[صفحه ۱۵۷]

دست خویش سر و صورت امام صادق علیه السلام را معطر کرد و چهار هزار دینار هم به حضرت داد و گفت که مرکب مخصوصش را بیاورند و آن قدر نزدیک آوردند که در کنار تخت او نگاه داشتند و در آنجا امام صادق علیه السلام را سوار کردند و رفتند. [۱۳۴].

روزی منصور که از راندن مگسی وامانده بود، از امام صادق علیه السلام می پرسد: ای اباعبدالله! چرا خداوند مگس را آفرید؟!

امام صادق علیه السلام فرمود: تا تکبر جباران را در هم شکنند و آنان را خوار سازد. [۱۳۵].

نقشه ی منصور

منصور، امام صادق علیه السلام را احضار کرد و گفت: ای جعفر! می دانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به پدر شما علی

بن ابی طالب علیه السلام فرمود:

«ای علی! اگر بیم نداشتم که گروهی از امت من درباره ی تو آن عقیده را پیدا کنند که مسیحیان راجع به عیسی پیدا کردند چیزی می گفتم که تو از هیچ رهگذری نمی گذشتی مگر آنکه خاک زیر پایت را به قصد تبرک و شفا برمی داشت.»

همچنین خود علی علیه السلام فرموده است:

«دو گروه به خاطر من هلاک و منحرف شده اند: دوستان زیاده رو و دشمنانی که بی اندازه دشمنی می ورزند.»

این سخن را بدان جهت گفت که بیزاری خود را از عقیده ی غالیان و افراط گران ابراز و آشکار کند و به جانم سوگند اگر عیسی مسیح سکوت می کرد و به آنچه مردم درباره ی او می گفتند، خشنود می شد، خدایش عذاب می فرمود و تو می دانی که درباره ی شما چه گفته می شود و چه عقاید باطل و ناروا!!! راجع به تو اظهار می شود. و امساک و خودداری تو از افشاگری و خشنودی تو بر این وضع، سبب خشم خدا

[صفحه ۱۵۸]

می گردد. مردم بی خرد حجاز گمان دارند که تو اول شخص روزگار، آگاه از اسرار و رازها، حجت و زبان گویای خدا، معدن علوم و دانشهای پروردگار، میزان عدل خداوند و چراغ پر نور او که بدان وسیله هر جستجوگر، پهنای تاریکیها را به سوی نور طی می کند، هستی. آنان می پندارند که خداوند عمل کسی را که آشنا به مقام تو نباشد نمی پذیرد و روز قیامت به اعمال او ارجی نمی نهد. اینان درباره ی تو غلو کرده و تو را آنگونه که نیستی قبول دارند و درباره ات چیزی می گویند که تو آن چنان نیستی. پس خود لب بگشا و آنان را راهنمایی کن که نخستین کسی که حق را به

زبان آورده پدران تو، و اولین تصدیق کننده ی آن، پدران تو بوده اند و شایسته است که تو پا جای پای ایشان بگذاری و راه آنان را بروی. امام صادق علیه السلام در پاسخ منصور چنین فرمود:

انا فرع من فروع الزيتون و قنديل من قناديل بيت النبوه و اديب السفره و ربيب الكرام البرره و مصباح من مصابيح المشكاه التي فيها نور النور و صفوه الكلمه الباقيه في عقب المصطفين الى يوم الحشر.

من شاخه ای از درخت پر بار رسالت و چلچراغی از چندین چلچراغ پر نور خاندان نبوتم. من تربیت یافته ی ملائک و پرورده شده در دامان فرشتگان بزرگوارم. من مشعلی فروزان و ستاره ای درخشان از مجموعه ی ستارگان روشنایی بخش هدایت و برگزیده ای از کلمه ی باقیه در صلب برگزیدگان همیشه ی تاریخم.

منصور پس از شنیدن این بیان امام صادق علیه السلام رو به حاضران مجلس گفت: او مرا از دریای پرموج بیکران که دانشمندان در آن حیرانند و شناوران در آن غرق و پهنه ی فضا برای پرندگان تنگ آید، عبور داد. این شخص که همچون استخوانی در گلوی خلفا و سلاطین گیر کرده، نه تبعیدش رواست و نه قتلش. [۱۳۶].

[صفحه ۱۵۹]

برکات سفر امام صادق به عراق

سفاح و منصور در سیاست ایجاد رعب و وحشت و بدرفتاری با امام صادق علیه السلام بارها آن حضرت را به کوفه و بغداد جلب کردند اما عملاً این سیاست آنها بر ضد خودشان تمام شد و شدیداً دچار اشتباه شدند و با این اعمال خود مسأله ی امامت و رهبری اهل بیت را در عراق بیش از پیش روشن ساختند.

اگر مردم عراق در ابتداء به حضرت صادق علیه السلام عشق می ورزیدند و به امامتش معتقد بودند؛ آنگاه

که امام صادق علیه السلام قدم به خاک عراق گذاشت و با چشم خود شمایل و فضایل آن حضرت را دیدند با مشاهده ی این آیت بزرگ خدا دل‌های مردم به سویش میل و توجه پیدا کرد.

از دیگر سو همه ی مردم نمی توانستند به حج روند و در این سفر با امام صادق علیه السلام دیدار کنند پس با آمدن آن حضرت به کوفه و بصره و بغداد بسیاری از شاگردان و راویان آن حضرت در عراق به خدمتش رسیدند و خوشه ها چیدند. از جمله ی ثمرات و آثار سفر امام صادق علیه السلام به عراق هدایت هشام بن حکم است. او نخست از فرقه ی «جهمیه» بود ولی پس از دیدار با امام صادق علیه السلام و گفتگو با آن حضرت، نور ایمان در دلش درخشید و به امامت آن حضرت معتقد گشت.

از دیگر فواید آمدن امام صادق علیه السلام به عراق آن است که آن حضرت جای قبر امیرمؤمنان علی علیه السلام را که حتی بیشتر شیعیان هم به یقین نمی دانستند کجاست، به خواص شیعه معرفی کرد. شیعیان فقط می دانستند که قبر حضرت علی علیه السلام پشت کوفه است.

کلینی از یزید بن عمرو بن طلحه روایت کرده که امام صادق علیه السلام در حیره بود. روزی به من فرمود آیا نمی خواهی به آنجا که وعده داده بودم برویم؟ (زیارت امیرمؤمنان علی علیه السلام) گفتم: بلی.

آنگاه امام سوار شد و اسماعیل و من هم همراه آنان راه افتادم تا به «ثویه» که

[صفحه ۱۶۰]

جائی است میان نجف و حیره رسیدیم. جائی بود شنزار و زمین می درخشید امام و اسماعیل پیاده شدند. من هم پائین آمدم. آنها نماز خواندند؛ من

هم نماز گزاردم.

کلینی از ابان بن تغلب می گوید: همراه امام صادق علیه السلام بودم و از پشت شهر کوفه می گذشتیم. امام صادق علیه السلام پائین آمد و دو رکعت نماز گزارد. سپس کمی جلوتر رفت، باز دو رکعت دیگر نماز بجا آورد و بعد سوار شد. دیگر بار اندکی مسافت پیمود، باز پیاده شد و دو رکعت دیگر نماز خواند. آنگاه فرمود: ای ابان! جای نخست که دو رکعت نماز گزاردم، جای قبر امیرمؤمنان علیه السلام جای دوم رأس الحسین و جای سوم کنار منزل امام قائم علیه السلام است.

شیخ صدوق از صفوان بن مهران جمال روایت کرده که یک بار با امام صادق علیه السلام همراه بودیم از «قادسیه» عبور کردیم، به صحرای نجف نزدیک شدیم و به راه خود ادامه دادیم تا به «غری» رسیدیم. امام در آنجا توقف کرد و کنار قبری ایستاد و از آدم تا خاتم به همه ی انبیاء سلام و درود فرستاد و من نیز از آن حضرت تبعیت می کردم. وقتی سلامها را تمام کرد، خود را روی قبر انداخت و بر صاحب قبر سلام کرد و گریه و زاریش بلند شد.

پرسیدم: ای پسر رسول خدا! این قبر کیست؟

حضرت فرمود: قبر جدم علی بن ابی طالب علیه السلام.

آنگاه خطوطی روی قبر به عنوان علامت کشید و من سؤال کردم: چرا نیکان اهل بیت قبر علی علیه السلام را آشکار نمی کردند؟

حضرت صادق علیه السلام فرمود: از ترس مروانیان و خوارج، مبادا که صدمه ای بزنند. امام صادق علیه السلام در هر نوبت که به زیارت قبر امیرمؤمنان علی علیه السلام می رفت، یک یا چند نفر از اصحاب و یاران خود را به

همراه می برد و هر بار افراد تازه ای همراه خویش می کرد تا قبر مولا را به همه بشناساند. پس در عهد امام صادق علیه السلام قبر امیرمؤمنان علی علیه السلام مشخص گردید.

از دیگر آثار سفر امام صادق علیه السلام به سرزمین عراق محرابی است در مسجد کوفه

[صفحه ۱۶۱]

که به آن حضرت منسوب است.

محراب دیگری نیز در مسجد سهله به امام صادق علیه السلام منسوب است که در وسط مسجد قرار دارد و برای آن نیز نماز و دعا وارد است. داستان این محراب از این قرار است که وقتی امام صادق علیه السلام در کوفه بود بشار مکاری به آن حضرت خبر آورد که پلیسی را دیده که زنی را تازیانه زنان و کشان کشان به حبس می برده و هر چه او از مردم یاری می طلبیده کسی او را کمک نمی کرده است.

امام صادق علیه السلام فرمود: چرا با او چنین رفتار می کردند؟

بشار عرض کرد: شنیدم مردم می گفتند بی احتیاطی کرده و گفته است: ای فاطمه! خداوند کسانی را که به تو ستم کردند لعنت کند، لذا پلیس با او چنین رفتار کرده است.

امام صادق علیه السلام که مشغول تناول خرمای تازه بود، دست کشید و شروع کرد به گریه کردن و آنقدر گریه کرد که دستمال و محاسن و سینه اش از اشک چشم خیس شد و فوراً از جا برخاست و به سوی مسجد سهله به راه افتاد و بشار نیز امام را همراهی می کرد. امام صادق علیه السلام در مسجد سهله دو رکعت نماز گزارد و دست به دعا و نیایش برداشت و هنگامی که از مسجد بیرون می آمد، خبر آوردند که آن زن را آزاد کردند. امام

صادق علیه السلام که از شنیدن این خبر خوشحال به نظر می رسید تحفه ای برای آن زن فرستاد.

و از آن زمان مردم به محلی که حضرت صادق علیه السلام در آن نماز و دعا گزارده، روی می آورند و با نیایش از درگاه ربوبی، طلب حاجت می نمایند.

شهادت امام صادق

مرحوم مجلسی در «بحارالأنوار» از محمد بن سعید روایت کرده که امام صادق علیه السلام به هنگام وفات، هفتاد و یک ساله بوده است. و مورخان شیعه و سنی اتفاق دارند که سال وفات امام صادق علیه السلام به سال ۱۴۸ بوده است.

[صفحه ۱۶۲]

والی مدینه از سوی منصور عباسی، امام صادق علیه السلام را به وسیله ی زهر مسموم و شهید کرده است و وسیله ی شهادت آن حضرت به وسیله ی انگوری زهر آگین و مسموم بوده است.

اسماعیل نواده ی ابن عباس می گوید: روزی نزد ابوجعفر منصور آمدم، دیدم آنقدر گریسته است که موی ریشش از اشک چشمش خیس شده است و پیش از آنکه من لب به سخن بگشایم گفت: می دانی چه مصیبتی عظیم بر شما خاندان وارد گردیده است؟

گفتم: چه مصیبتی؟

گفت: سرور آنان و دانشمندترین آنها و بازمانده ی نیکانشان از دنیا رفت.

گفتم: آن کیست؟

گفت: جعفر بن محمد علیه السلام را می گویم.

گفتم: خداوند به شما صبر عطا کند و بر عمر شما بیفزاید.

آنگاه منصور گفت: جعفر صادق علیه السلام در حقیقت از مصادیق بارز و برحق این آیه است:

«ثم اورثنا الكتاب الذین اصطفینا من عبادنا». [۱۳۷].

راستی که او برگزیده ی خدا بود و در اعمال خیر پیشقدم. [۱۳۸].

وصیت امام صادق

امام صادق علیه السلام در آخرین لحظات حیات که مرگ را نزدیک دیدند، دستور دادند که تمام خانواده و خویشان

نزدیکش بر بالینش جمع گردند و پس از آنکه همه ی آنان در کنار امام حاضر شدند، چشم باز نمودند و به صورت یکایک آنها نظر افکندند و فرمودند:

[صفحه ۱۶۳]

«ان شفاعتنا لا تنال مستخفا بالصلوه» [۱۳۹].

از کارهای دیگر امام صادق علیه السلام در ساعت رحلتش آنکه دستور دادند برای تمام خویشاوندان نزدیکش

صله و تحفه ای فرستاده شود و حتی برای حسن افضس (که با خنجر سوء قصد به جان حضرت کرده بود) مبلغ هفتاد دینار فرستادند.

ساله کنیز و خدمتکار آن حضرت پرسید: چگونه به مردی که با دشمنی و خنجر به شما حمله آورده و قصد قتل شما را داشته است، چنین مبلغی را عطا می فرمائید؟

امام صادق علیه السلام در پاسخ فرمودند: می خواهی مضمول این آیه ی قرآن نباشم که فرمود:

و الذین یصلون ما أمر الله به أن یوصل و یخشون ربهم و یخافون سوء الحساب [۱۴۰].

و آنان که فرمان خدا را در مورد صله ی رحم و دلجوئی از خویشاوندان اجرا می کنند و از خدایشان می ترسند و از محاسبه ی بدفرجام بیمناکند.

ای ساله! خداوند بهشت را بیافرید و بوی آن را بسیار خوش و مطبوع گردانید که از فاصله ای به مسافت دو هزار ساله به مشام می رسد، لکن شخص عاق و کسی که قطع رحم کرده، بوی آن را احساس نمی کند و در نمی یابد.

امام کاظم علیه السلام پدرش را پس از شهادت در میان دو تکه ی پارچه ی سفید که لباس احرام او بود به اضافه ی پیراهنی که یادگار جدش حضرت سجاد علیه السلام بود و نیز در میان بردی که آن را به چهل دینار خریده بود پیچید و در بقیع به خاک سپرد.

امام موسی کاظم علیه السلام ضمن دستور داد، چراغ اطاقی را که پدرش در آن می زیست همچنان روشن نگاه دارند و این چراغ تا امام موسی کاظم علیه السلام در مدینه بود، همه شب روشن بود تا اینکه او به عراق احضار شد. پیش از این نیز امام صادق علیه السلام چراغ

[صفحه ۱۶۴]

اطاق پدرش امام باقر

علیه السلام را روشن نگاه داشته بود.

بدین ترتیب امام صادق علیه السلام در گورستان بقیع در کنار امام حسن مجتبی علیه السلام و جدش حضرت سجاد علیه السلام و پدرش امام باقر علیه السلام به خاک سپرده شد و او آخرین امامی بود که در بقیع دفن گردید و پس از او تمام فرزندان او جز امام رضا علیه السلام در سرزمین عراق به خاک سپرده شده اند.

بعد از شهادت امام صادق علیه السلام منصور ابتدا به والی مدینه نوشت: «بین وصی جعفر بن محمد کیست؟ اگر او مخالف ماست او را به قتل برسان و در هر حال نتیجه را گزارش کن.» امام صادق علیه السلام که منبع وحی الهی است و بر وضع و اوضاع زمانش و جریان بعد از شهادتش آگاه است طبق دستور آن حضرت وصیت نامه ای ترتیب دادند که آن حضرت برای خود پنج وصی قرار داده بود.

والی مدینه برای منصور نوشت: جعفر بن محمد برای خود پنج وصی قرار داده است که یکی از آنها خود شما هستید. در اینجا بود که نقشه ی خطرناک منصور خنثی شد.

آری امام صادق علیه السلام برای خود پنج وصی قرار داده بود. اولی منصور دومی یکی از فرزندان آن حضرت به نام عبدالله بود که به لقب افطح شهرت داشت سومی حمیده مادر امام موسی کاظم علیه السلام چهارمی محمد بن سلیمان والی و عامل منصور در مدینه و پنجمی امام موسی کاظم علیه السلام.

از آنجا که خود منصور به عنوان وصی! معین شده بود، ناچار شد تا حدود زیادی (گرچه بر حسب ظاهر) با امام موسی علیه السلام به مدارا و احترام رفتار

نماید تا بتواند در انجام امور مربوط به وصایت در حدود اختیاراتی که داشت اقدام کند. به طوری که دستور داد کسی متعرض آن حضرت نشود. و در این هنگام به خاطر تدبیر امام صادق علیه السلام در وصیت خویش فرصت مناسبی برای امام کاظم علیه السلام در تربیت شاگردان و ترویج احکام اسلامی به دست آمد.

پاورقی

[۱] خرائج و جرائح.

[۲] مناقب / ج ۴ / ص ۲۸۱.

[۳] امالی شیخ طوسی.

[۴] حلیه الاولیاء / ج ۳ / ص ۱۹۷.

[۵] احزاب / ۳۳.

[۶] ینبع: امروز بندری است در کنار دریای سرخ به محاذات مدینه. و در آن روزگار قریه ای بوده است که در تقسیم غنایم جنگی به حضرت امیر علیه السلام رسید. حضرت امیر علیه السلام در آنجا زمین را حفر کرد و آب بیرون آورد از آن پس آنجا را ینبع گفتند. ینبع از ینبوع به معنی چشمه است. ینبع محل درآمد حضرت امیر علیه السلام و فرزندانش علیهم السلام بوده است.

[۷] مناقب / ابن شهر آشوب.

[۸] حجرات / ۳۹.

[۹] حجرات / ۱۳.

[۱۰] تاریخ تمدن اسلام / ج ۱ / ص ۲۷۴.

[۱۱] العقد الفرید / ج ۲ / ص ۲۷۰.

[۱۲] اغانی / ج ۱۴ / ص ۱۵۰.

[۱۳] ضحی الاسلام / ج ۱ / ص ۲۵.

[۱۴] معجم البلدان / ج ۲ / ص ۴۱۲ - مجالس المؤمنین / ص ۲۵.

[۱۵] المحاسن والمساوی / بیهقی / ص ۴۸۲.

[۱۶] الملل و النحل / ج ۱ / ص ۱۵۴. برای دریافت دلیل سخن امام علیه السلام صفحات آینده را مطالعه کنید آنگاه شخصیت درونی ابومسلم را خواهیم شناخت و گفتار امام علیه السلام روشن خواهد گشت.

[۱۷] کامل / ابن اثیر / ج ۴ /

ص ۳۱۰.

[۱۸] حج / ۳۹.

[۱۹] تاریخ اسلام و عرب.

[۲۰] مروج الذهب / ج ۳ / ص ۲۵۷.

[۲۱] کامل / ابن اثیر / ج ۴ / ص ۳۳۲.

[۲۲] تتمه المنتهی / شیخ عباس قمی / ص ۱۱۲.

[۲۳] عیون الاخبار / ابن قتیبہ / ج ۱ / ص ۲۶.

[۲۴] صاحب اخبار الطوال.

[۲۵] ملل و نحل شهرستانی / ج ۱ / ص ۲۴۱.

[۲۶] جوامع الحکایات / ص ۳۹۱.

[۲۷] قصص العرب.

[۲۸] المهدیه فی الاسلام / ص ۱۱۷.

[۲۹] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید / ج ۷ / ص ۱۴۹.

[۳۰] مروج الذهب / ج ۳ / ص ۲۵۶.

[۳۱] تاریخ طبری / ج ۱۰ / ص ۴۳۲.

[۳۲] العقد الفرید / ج ۵ / ص ۸۱.

[۳۳] نهایه الارب / ج ۴ / ص ۲۵۸.

[۳۴] النزاع و التخاصم / مقریزی / ص ۲۸.

[۳۵] لازم به ذکر است که خویشاوندی هرگز ملاک شایستگی برای خلافت نیست بلکه این ادعا ابتدا از سوی ابابکر و عمر سرزد. برای توضیح بیشتر به کتاب «بر امیر مؤمنان علی علیه السلام چه گذشت» ص ۵۷ مراجعه شود.

[۳۶] تاریخ بغداد/ ج ۶ / ص ۱۲۹.

[۳۷] انفال / ۷۲.

[۳۸] مناقب / ج ۱.

[۳۹] بحار قدیم / ج ۱۱ / ص ۱۸۷.

[۴۰]

أيا موقدا ناراً لغيرك ضوءها

و يا حاطبا في غير جبلک تحطب

ای کسی که آتش می افروزی که روشنایش از آن دیگری باشد؛ و ای کسی که در صحرا هیزم جمع می کنی و در یک جای می ریزی، خیال می کنی روی ریسمان خودت ریخته ای؛ نمی دانی هر چه هیزم جمع کرده ای روی ریسمان دیگری ریخته ای و بعد او می آید محصول هیزم تو را جمع می کند.

می دانید هیزم کش ها ریسمانشان را دولا و سپس پهن می کنند، بعد می روند هیزمها را

می کنند و روی این ریسمان می ریزند و وقتی به اندازه ی یک بار شد، ریسمان را گره می زنند و بار درست می کنند. حال اگر کسی اشتباه کند یا به جای اینکه هیزمهایی را که جمع کرده روی ریسمان خودش بریزد، روی ریسمان دیگری بریزد، دیگری می آید محصول او را می برد.

معلوم می شود ابوسلمه یک نقشه ی سیاسی گسترده در نظر داشته است که می خواسته است بدان وسیله عباسیان را کنار زده و خود روی کار بیاید و حکومت را به دست بگیرد.

[۴۱] مروج الذهب / ج ۳ / ص ۳۱.

[۴۲] محمد و ابراهیم از فرزندان عبدالله بن حسن بودند.

[۴۳] محمد دیباج برادر مادری عبدالله محض است.

[۴۴] کشف الغمه / ج ۲ / ص ۳۷۹.

[۴۵] کشف الغمه / ج ۲ / ص ۳۹۶.

[۴۶] تاریخ یعقوبی / ج ۳ / ص ۱۱۴.

[۴۷] رعد / ۲۰.

[۴۸] اشقر نام کوهی است و جهینه نام قبیله است.

[۴۹] مادر عبدالله فاطمه دختر امام حسین علیه السلام بوده است.

[۵۰] یعنی محمد پسر تو که مدعی امامت و مهدویت است.

[۵۱] پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به پادشاهان کفار می نوشت: اسلم تسلّم.

[۵۲] اصول کافی / ج ۲ / ص ۱۷۴.

[۵۳] بحار / ج ۱۱ / ص ۱۲۲.

[۵۴] اصول کافی / ج ۱ / ص ۳۴۷.

[۵۵] بحار / ج ۱۱ / ص ۲۶.

[۵۶] بحار / ج ۱۱ / ص ۱۱۹.

[۵۷] برای آشنائی بیشتر به چگونگی وصیت عمر و وضع و اوضاع دوران سه خلیفه و مظلومیت حضرت امیر علیه السلام به کتاب «بر امیر مؤمنان علی علیه السلام چه گذشت» مراجعه شود.

[۵۸] توبه / ۲۹.

[۵۹] توبه / ۶۰.

[۶۰] احتجاج طبرسی / ص ۱۹۷.

[۶۱] نساء /

[۶۲] من لا يحضره الفقيه / ج ۳ / ص ۴.

[۶۳] تحف العقول / ص ۲۲۱.

[۶۴] بحار / ج ۲ / ص ۷۴.

[۶۵] رجال کشی / ص ۳۴۴.

[۶۶] رجال کشی / ص ۱۲۴.

[۶۷] برای آشنائی بیشتر با زندگی علی بن یقطين به ص ۱۷۹ همین کتاب مراجعه کنید.

[۶۸] برای آشنائی بیشتر با زندگی هشام بن حکم به ص ۱۸۵ همین کتاب مراجعه کنید.

[۶۹] روضه کافی / ج ۱ / ص ۵۴.

[۷۰] توبه / ۳۴.

[۷۱] نور / ۱۰۹.

[۷۲] بحار / ج ۷۸ / ص ۲۷۱.

[۷۳] اصول کافی.

[۷۴] بحار الأنوار / ج ۱ / ص ۱۷۰.

[۷۵] مجالس / شيخ صدوق / مجلس ۱۷.

[۷۶] بحار الأنوار / ج ۱۷ / ص ۲۷۰.

[۷۷] بحار / ج ۲ / ص ۳۷.

[۷۸] بحار / ج ۲ / ص ۳۷.

[۷۹] بحار / ج ۲ / ص ۳۷.

[۸۰] بحار / ج ۲ / ص ۴۱.

- [٨١] بحار / ج ٢ / ص ٤٣.
- [٨٢] بحار الأنوار / ج ٤٧ / ص ٤٠.
- [٨٣] وسائل الشيعة / ج ١٦ / ٤٤٤.
- [٨٤] بحار / ج ٤٧ / ص ٤١.
- [٨٥] وسائل الشيعة / ج ١٦ / ص ٤٥٨.
- [٨٦] بحار / ج ٤٧ / ص ٣٨.
- [٨٧] امالي شيخ طوسي / مجلس ٣١.
- [٨٨] اغاني / ج ١٧ / ص ٣٠.
- [٨٩] رجال كشي / ص ١٦١.
- [٩٠] مناقب / ابن شهر آشوب / ج ٤ / ص ٢٧٣.
- [٩١] رعد / ٢١.
- [٩٢] روضه ي كافي / ص ٨٧.
- [٩٣] اصول كافي / ج ٢ / ص ٧٧.
- [٩٤] طلاق / ٣.
- [٩٥] ابراهيم / ٧.
- [٩٦] مؤمن / ٦٠.
- [٩٧] اصول كافي / ج ٢ / ص ١٤٨.
- [٩٨] مجالس / شيخ طوسي.
- [٩٩] اصول كافي / ج ٢ / ص ١٠٢.
- [١٠٠] اصول كافي / ج ٢ / ص

[١٠١] قصص / ٥٦.

[١٠٢] يونس / ٩٩.

[١٠٣] اصول كافي / ج ٢ / ص ٢١٣.

[١٠٤] مجالس / شيخ طوسي / مجلس ٩ - نهج البلاغه.

[١٠٥] ابراهيم / ٧.

[١٠٦] وسائل الشيعة / ج ٥ / ص ٤٠١.

[١٠٧] وسائل الشيعة / ج ٥ / ص ٣٩٩.

[١٠٨] وسائل الشيعة / ج ٥ / ص ٤٠٢.

[١٠٩] وسائل الشيعة / ج ٥ / ص ٤٠٢.

[١١٠] وسائل الشيعة / ج ٥ / ص ٤١٣.

[١١١] وسائل الشيعة / ج ٥ / ص ٤٢٥ و ٤٢٦.

[١١٢] وسائل الشيعة / ج ٥ / ص ٤٢٧.

[١١٣] وسائل الشيعة / ج ٥ / ص ٤٢٧.

[١١٤] شعراء / ١٠١.

[١١٥] وسائل الشيعة / ج ٨ / ص ٤٠٧.

[١١٦] وسائل الشيعة / ج ٥ / ص ٤٥٨.

[١١٧] بحار الأنوار / ج ٧٨ / ص ٢٧٨.

[١١٨] وسائل الشيعة / ج ٨ / ص ٤٥٨.

[١١٩] وسائل الشيعة / ج ٨ / ص ٤١٥.

[۱۲۰] تحف العقول / ۲۶۳.

[۱۲۱] تحف العقول / ص ۳۲۰.

[۱۲۲] نمل / ۶۰.

[۱۲۳] قصص / ۶۹.

[۱۲۴] تحف العقول / ص ۳۴۲.

[۱۲۵] تحف العقول / ص ۳۶۷.

[۱۲۶] ابوحنیفه قبلہ- از شاگردان امام صادق علیہ السلام بود و خود او گفته بود کہ من مردی فقیہ تر و عالم تر از جعفر بن محمد ندیدم.

[۱۲۷] مروج الذهب / ج ۳ / ص ۳۰۸.

[۱۲۸] تفسیر طنطاوی / ج ۲۱ / ص ۱۴۴.

[۱۲۹] تاریخ تمدن / جرجی زیدان / ج ۲ / ص ۱۹۶.

[۱۳۰] تفسیر طنطاوی / ج ۲۱ / ۱۴۵.

[۱۳۱] تاریخ تمدن اسلام / ج ۵ / ص ۱۶۲.

[۱۳۲] البدایه و النہایه / ج ۱۰ / ۲۱۹.

[۱۳۳] اغانی / ج ۵ / ص ۱۶۰.

[۱۳۴] مہج الدعوات / سید بن طاووس.

[۱۳۵] نورالابصار / ص ۱۴۱.

[۱۳۶] بحار الأنوار / ج ۴۷ / ص ۱۶۸.

[۱۳۷]

فاطر / ٣٢.

[١٣٨] تاريخ يعقوبى / ج ٢ / ص ٣٨٣.

[١٣٩] بحار الأنوار / ج ٨٢ / ص ٢٣٦.

[١٤٠] رعد / ٢١.

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریان‌های اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می‌نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

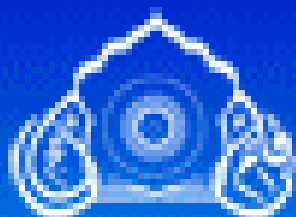
ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقاتی و ترجمانی

اصفهان

خانه کتاب

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

